



نوحه‌های سنتی محلی بشاگرد

تقدیم به مداحان اهل بیت علیهم السلام

به قلم:

زنده یاد مراد گمداد
(مراد غمدادی)

بسم الله الرحمن الرحيم



* یادنامه خادم قرآنی بشاگرد، زنده یاد مراد غمدادی *

مراد غمدادی، که در میان اهالی منطقه با نام «مراد گمداد» شناخته می‌شد، در سال ۱۳۱۳ هجری شمسی در دیار فراهک بشاگرد دیده به جهان گشود. او در خانواده‌ای دین‌باور و فرهنگ‌دوست پرورش یافت. پدر روشن ضمیرش، ابراهیم، ملقب به «گمداد»، با صرف هزینه شخصی زمینه حضور مربی قرآنی‌ای به نام «ملا مهدی» را در آن دیار فراهم نمود. مراد نیز به خواست و اراده پدر راهی مکتب‌خانه شد و دیری نپایید که توانست آیات الهی را به شیوایی و فصاحت تلاوت کند. این آشنایی اولیه با قرآن، سرآغاز سفری شد که او را به خادمی صدیق در راه دین بدل ساخت. در طول زندگی، مراد غمدادی فعالیت‌های فراوانی در زمینه آموزش و ترویج معارف دینی انجام داد. از مهم‌ترین اقدامات وی، گردآوری و تدوین ده‌ها دفتر از نوحه‌های بومی بشاگرد برای استفاده مداحان اهل بیت علیهم‌السلام بود. نوحه‌هایی که همچنان در دل مجالس دینی طنین‌اندازند و بخشی از میراث معنوی و فرهنگی منطقه به‌شمار می‌روند. علاوه بر این، وی در گردآوری و انتشار ادعیه، مناجات و آداب زیارات نیز کوشا بود و نقش مؤثری در انتقال مفاهیم دینی به نسل‌های آینده ایفا کرد. مرحوم غمدادی سال‌ها به برپایی مجالس وعظ و روضه و آموزش قرآن کریم پرداخت و در مناسبت‌های مذهبی، به‌ویژه در مراسم ختم و تلاوت قرآن، مورد توجه و احترام اهالی منطقه بود. همچنین برگزاری مناسک دینی و مذهبی، به‌خصوص برای خانواده‌های فاقد ملا و روحانی، از خدمات ارزشمند اوست.

این مربی دلسوز قرآنی، در سال ۱۳۹۰ و در سن ۷۷ سالگی دار فانی را وداع گفت. یاد و نام او به‌عنوان خادمی صادق در عرصه دین و فرهنگ، همواره در ذهن و دل مردم منطقه جاری و ساری خواهد بود. مجموعه حاضر، برگرفته از نوحه‌ها و مرثیه‌های مکتوب زنده یاد مراد غمدادی، با هدف بهره‌مندی مداحان گران قدر اهل بیت علیهم‌السلام و پاسداری از میراث معنوی و آیین‌های سنتی منطقه بشاگرد، گردآوری و منتشر شده است.

به پاس زحمات و خدمات خالصانه این خادم صدیق اهل بیت علیهم‌السلام، قرائت فاتحه‌ای همراه با صلوات از سوی شما مؤمنین، موجب شادی روح بلند او خواهد بود، ان شاء الله.

۱- ای همسفر زینب

۲- زینب بی خانمان

۳- اندر مدینه

۴- ای اهل حرم نظر کنید

۵- ای خواهر غم پرورم/بابا سفر کربلای تو

۶- چون شیر شکار آمد

۷- پیک صبا

۸- قاسم از نیزه بیداد

۹- آه ای کربلا من بقرآن تو

۱۰- میرسد بر آسمان

۱۱- علمدار رشید من

۱۲- بر سر نعش حسین

۱۳- گفت به چشم خون فشان

۱۴- اصغر گلو پاره

۱۵- کس چه حسین علی-فتاده به میدان

۱۶- رودم اصغر/مرا شور حسین بر سر فتاده

۱۷- خواهر محزونه ام

۱۸- پادشه کربلا میرسد

۱۹- ای برادر جان حسین

۲۱- ایها الراس مطهر

۲۲- آه ز ظلم اشقیا

۲۳- تو ای زینب برو

۲۴- شاه به نجف ای برادر

۲۵- آنکه پیش از همه

۳۳- خرامان گلی

۳۴- ای پادشه خوبان

۳۵- یاران حسین/چه شد عباس نام آور

۳۷- مادر پدر/چون بهار آمد

۳۸- کسی از کربلا

۳۹- الا که مژده میدهد

۴۰- ایفلک حیف از حسینم

۴۱- علی اکبر جوانم

۴۲- شیعیان ماه محرم/باد صبا

۴۳- بر گو بشیر

۴۴- بفریادم برس/ای دختر شاه زمان

۴۵- امشب به میدان میروی

۴۶- گل باغ/ای جسم بی سر

۴۷- اکبر روانی

۴۸- علی اکبر شهیدم

۵۰- زیر خنجر گفت

۵۱- چه عباس بر سوی میدان

۵۲- آب در کربلا/ای شمر جدا مکن

۵۳- ای کودک من مادر

۵۴- آمد میان قتلگاه/بفدایت ای پدر جان

۵۵- ای داد میگرد فلک

۵۶- روزیکه سر حسین/روزیکه حسین

تشنه/روزیکه علی بجنگ

۵۷- زینب بگفت یاران/دایم به روزگار

۵۸- کفن پوش شهیدان/شهید کربلا باشد حسینم

۵۹- هر دل که غم حسین ندارد/زین العباد
میگفت

۶۱- ای عزاداران غلامان /کجا افتاده ای بی سر

۶۲- زینب مضطرم

۶۳- شد چه موسی ابن

۶۴- چه کنم چرا ننالم/ای پدر جان دیده

۶۵- از حرم سر در آورده زینب

۶۶- سکینه گفت ایا عمه

۶۷- گفت لیلا به علی

۶۸- ظلم جفای یزید/الها حسین زیر خنجر

۶۹- اکبر جوان است

۷۰- ایا نسیم صبحدم

۷۳- گفت به نعل شاهدین/اندر این طشت طلا

۷۴- چون رضا

۷۵- این عزا و شیون

۷۶- گفت لیلا به علی

۷۷- یکدم مرو به میدان

۷۸- در همه عالم جوانی/رفیقان دور ماها

۷۹- چه روی داده کز شفق

۸۴- علی اکبر علی اکبر

۸۵- بگذر ای صبا

۸۶- بیاد گیسوی اکبر

۸۷- بوی گل چون می وزد/ای ساربان من بی
کسم

تغیر ازین بخت بدین بخت
بیا بیا بختها را همه را اولاد است
فلاک از حق و حقش را بخت
دست که همه را بخت کنان بخت

تغیر ازین بخت بدین بخت
بیا بیا بختها را همه را اولاد است
فلاک از حق و حقش را بخت
دست که همه را بخت کنان بخت

بخت ازین بخت بدین بخت
بخت ازین بخت بدین بخت
بخت ازین بخت بدین بخت
بخت ازین بخت بدین بخت

بخت ازین بخت بدین بخت
بخت ازین بخت بدین بخت
بخت ازین بخت بدین بخت
بخت ازین بخت بدین بخت

بخت ازین بخت بدین بخت
بخت ازین بخت بدین بخت
بخت ازین بخت بدین بخت
بخت ازین بخت بدین بخت

بخت ازین بخت بدین بخت
بخت ازین بخت بدین بخت
بخت ازین بخت بدین بخت
بخت ازین بخت بدین بخت

دو روز

ای هم سفر زینب رفتیم و خدا حافظ
ایستاد سر زینب رفتیم و خدا حافظ
از کوی تو بیا افغان رفتیم و خدا حافظ
باجم پریشانم سر گشته و حیرانم

ایستاد سر زینب رفتیم و خدا حافظ
از کوی تو بیا افغان رفتیم و خدا حافظ
باجم پریشانم سر گشته و حیرانم
بر ناله عریانم رفتیم و خدا حافظ

گر منده تو را پیکر در کربلا بیا
مابا سر بی معجز رفتیم و خدا حافظ
در این سفر پر غم ما را بنگارم
بای این همه نا محرم رفتیم و خدا حافظ

گر منده تو را پیکر در کربلا بیا
مابا سر بی معجز رفتیم و خدا حافظ
در این سفر پر غم ما را بنگارم
بای این همه نا محرم رفتیم و خدا حافظ

این را کردی و چون من بودم
از دست تو در بطن مادر
رفتم و در بطن مادر
از دست تو در بطن مادر
چون من بودم و خدا حافظ
از دست تو در بطن مادر
رفتم و در بطن مادر
از دست تو در بطن مادر
چون من بودم و خدا حافظ
از دست تو در بطن مادر
رفتم و در بطن مادر
از دست تو در بطن مادر
چون من بودم و خدا حافظ

مانده چه دور از وطن
من چه بودم از جهان گریه می خواهم
زین بی خانمان گریه می خواهم
من چه بودم از جهان گریه می خواهم
زین بی خانمان گریه می خواهم
من چه بودم از جهان گریه می خواهم
زین بی خانمان گریه می خواهم
من چه بودم از جهان گریه می خواهم
زین بی خانمان گریه می خواهم

من چه بودم از این خسروی رگم کند پیروی
من چه بودم از این خسروی رگم کند پیروی
من چه بودم از این خسروی رگم کند پیروی
من چه بودم از این خسروی رگم کند پیروی
من چه بودم از این خسروی رگم کند پیروی
من چه بودم از این خسروی رگم کند پیروی
من چه بودم از این خسروی رگم کند پیروی
من چه بودم از این خسروی رگم کند پیروی
من چه بودم از این خسروی رگم کند پیروی
من چه بودم از این خسروی رگم کند پیروی

کوش کن ای سوره عین این همه افغان و شین
 طفل در ای پدر گریه مکن خواهرم
 کس و تنها منم یار میجا منم
 اعلامم گریه مکن خواهرم

اندر مدینه زار و نالانم
 بنگر پدر جان قلب سوزانم
 جانم علی اکبر ایشله پیغمبر
 باز برادر جانم من دیده گریانم
 عباس عمور در هم و هجرانم
 من چون کنم باز در دهر گریانم
 با خواطر یاری
 باز برادر جانم من دیده گریانم

بابا مرا کینز اکبر کن
 قربان جان زار اصغر کن
 بابا عزیز من ابرو کینز من
 باز برادر جانم من دیده گریانم
 در شهر خود بابا غریبم من
 بی مونس هم بی طیبم من
 بابا بفر بابت
 باز برادر جانم من دیده گریانم

بابا نظر کن بر من بی یار
 نبود مرا بابا کسی غم خوار
 بابا عیلم من
 باز برادر جانم من دیده گریانم
 اهل حرم بر محل زارینم
 کیسو سحر و من دل غمگینم
 ناصر دین نامم گریه گریانم
 باز برادر جانم من دیده گریانم

لا تفرح
۴

ای اهل حرم نظر کنید این گلاب بود از مدینه
بنموده روان بنزد مان فاطمه همان حوزین
سوغه شما یک یک بنمود روان را احسان
آید بیرون ز خیمه که این زینب ایسکین

ارسل نمود شانه صوغه علی اکبر
لیکستان ز دست من ای بیگم دلغیه
شانه بستان ای تو ای لیلار و بر سر نقش دلورده
شانه بنما تو کلاش ای بیاهم غم فرینه

برگو پیر تو اینچنین که خواه تو زینب
انشاء بنموده نامه بهر تو ز سوز سینه

مظنون و یانکه از وفا ای بوطن دوباره
بندی ز طریق مرمت بر من محل زارینه
ایبار صبا برو حجازیر گوز و فای صفا
امید تو نا امید شد از اکبر سته جینه

مقد نیوف دهر کور مستق بنمورد فرقت
گر دیده بخاک و خون عجین است رفیق غبرینه
نمود خبره بکریلا اگر دیده عیان قیامت
دارت لازم ازین جهان چون کوس جیل
اولا بجوار خود کم در کربلا دشتیه

مغفوفه

اینها هم غم زد و درم عیش اکبر است
اینها چشمان نرم عیش اکبر است

عالم مضطرب
خواهر جان بیاد و غم
در عیش این تازه جوان
ناجید اگر نذر آسمان
باز سر نه کرد و بی پایان

مشغول کشتی بر غلای شش خلیل
فانویا باشی جبریل
باشد بیانشی میکائیل
یکجاست بانگ او در دور
خواهر غم بر غم فرود
آید ز جنت مطهری
بماند درم خیر و الناس
بر اکبرم پوشش قبا

باشد قضای تو خن خوان
بر اکبر عنا جوان
باشد چه بلبل در رفغان

مغفوفه
بناست که بر برای تو مبارک
همون بیت و منزل و جای مبارک
در بیزرب بطحاست پیدر جای تو خالی
ای خیمه بهر از ده جای تو مبارک

گویند که عباس علم دار حسین است
گویند که علی اکبر
گویند که بر قلعه خضای تو مبارک
گویند که قاسم داماد
گویند که خنای تو مبارک

گویند که بر صوفی صدای تو مبارک
بشود اگر ببتکلم عیاض
در حله نهلد فاطمه چون یابو بگویند
ایفاطمه این جمله سرای تو مبارک
ملاح حرزین نوح گرشاه شهیدان
گویند بحین کربلای تو مبارک

چون شیر شکار آمد درو بخارزار آمد
فرزند ابیرالمؤمنین با جلاه و جلال آمد
سر در سپه دار حرم آن غریب میر
آن صاحب شمشیر در دم که بسوی انقوم ظلم
چون برف جهنده از غضب سوزانده شد
ببیند که از غریب میر

گویند که از گشتی فرس بگدا نشد در زانویش
بر آن خال هند ویش بر سفلگیویش
جان همه عالم قربان دلا زانویش
فرزند علی بانو جلی دامن بگرازد کم برنی
اد بسوی انطا یقم بی غیره و الا آمد

چون ماه شب چهارم بنشست بر پشت رازین
آن جبل المینی زین آن ترجمه یاسین
بنمود در دایه حرمی شاهسته ملاک دین
مثل خوشه پروین انظیف شیر افکن
آن زاده خیر کنی
یلکوه کشیدی از خوارها رها آمد

بسم الله الرحمن الرحيم بر بسم چه بر بارو
 شد و در هفتی یا هوشد هلا من مبارزگو
 یار بر ز کجا باشد این شخص مسلک مو
 یا اندام ایر البر لا بر کف زو الفقار آمد

از پنجره های فلکی گشتند غاشاگر
 گفتند که لا حول ولا بر این گزید و نرفت
 یا احمد که بود این با عرو
 یا سید سلگن که بود این با عرو

گفتند خلاصی همگی کین موسی عمران است
 گفتند آسارید بیضارین شخص نمایان است
 یا یوسف گفتند کفایت یا ماه در اخشان است
 یا شمس گفتند یا بر بسم بدر دو جا
 یا احمد محمود بود بر کف زو الفقار آمد

ایستادی چاره بگوهر چه توانا ای
 کن شکر تو یزدان را از اهل خراسانی
 این نوحه سرای بمجهان بهر تو شفا
 ز کربلا سید جانم ز کربلا نیامد
 ز کربلا سید جانم ز کربلا نیامد

چشم براه انتظار باشد
 یسفا می از دشت بلا نیامد
 مردم مگر ز دوی ای عزیزان
 عباس می با وفا نیامد
 اکبر که بود شب چراغ لایلا
 آتشه روح مصطفی نیامد

زین بر وقت بگره کوفه
 آن جلا نه نیکو لقانیامد

اصغر گل شکفته حصی
 آن مرغ خوش لحن توانیامد
 راما شاه بی قرینه قاسم
 شهرار لا یار احسان نیامد
 هم باری من خرنی سینه
 آن عنده لب با وفا نیامد

ضم سخن غمنا و امیحا
 آشنایم روز جزا نیامد
 غمناخ
 قاسم از نیرنه بیدار شهیدی مادر
 یک گل از گلشن دنیا تو بخیدی مادر

سر نزد سرو قدی مثل تو در گلزارم
 آه از نیش بیدار خمیله ی مادر
 رفتم بر بار فنا چله ز مادری تو
 من بیدرم که بطلب ز نیلری تو

طوطی گلشن جان بلبل غم بوری
 از سر چنگ من زار پریدی مادر

خواهم از دماغ تو آیتازه جوان بنرم
دست از زندگی خویش کشیدی مادر
کرده است گردش افلاک بسی جوار جفا
کامی از لالت دنیا تو ندیدی مادر

بسم الله الرحمن الرحیم

آه ای کربلا من بقرایان تو
فرات الصمیم صمیم هست او بهمانان تو من بقرایان تو

سوزش ناله اول انشیدی مادر
انتظار تو از فیقان مدینه دارند
رفتی و الفت از احباب بریدی مادر
سوزش ناله اول انشیدی مادر

من نبودم تا صمیم سر بر نهاد بر دامن من
ان زمان بنهاره لا سر بر سر دامن تو من
گر نگهداری کنی با این غریبان بلامن بقرایان تو
این شهید بیکفی شاهنشاه عطا شاد تو من

از چیم بعد از قتل او بی باشم این طوفان تو من
این زینبی کربلا کوان سر سامان تو من
داشتی آب فرات منع کردی بر حصینی من
داره نوحه اهل بیعتی برای تو فان تو من

گشته رنگین هر طرف ای کربلا بستان تو من بقریان تو
سکه قد ششاد هادر باغ تو خاییده اند من بقریان تو
کس ندیدی جرعه آبی در این امکان تو من

آه از آن ساعت که بودی طفلش
از روی دست من
فخر تو بر کعبه است ای سر زمین بنوامن بقر
این حدیثی از رسول مجتاد در شان تو من بقر
روز محشر چون شودی شوق ضلالت از شفیع من بقر
انکه باشد روز شب از مریش خوانان بقریان تو

ای غریزان اکبر شیرین زبان رفت
خوردن بر هم این سوسامان زینب
قاسم رفت و برادر رفت و جان رفت
ایحدا بنگردل بریان زینب

بعد یاران هزار زار و ز کارم
هم بعالم سایه بر سر ندارم
چون بسوزد آسمان بسوزد جان زینب
من نخواهم زندگی در دار فانی
بی تا امل شد دل بریان زینب

ایسکینه عمه جان بنما تو افغان
شد اسیری قسم آبرو حیران
بنگرای عمه دل سوزان زینب
سوزم از دایم غم ز گشت برادر

ای محمدا له کن تا بیستوایی
بر شهید کربلا از مهر باغ
یادی آواز دل سوزان زینب
علم دار شد من برادر مروارید
مکن قطع امید من برادر مروارید

تو هستی شمع محفل تو باشی قوت دل
تو نما غصه حاصل برادر مروارید

چه بیسم نبوی تو شوم دلخوش ز روی تو
کشم هر لحظه بوی تو برادر مروارید
برایم نیست غم خوری نقاسم نه هم اکبری
ندارم جز تو یاری برادر مروارید
نظر بنما بکودکان تمامی العطش کنان
زدیده جوی خون نشان برادر مروارید

درد خفیه عابدین نشستم با دل غمین
ندارد یاد او معین برادر مروارید
ز هجر اکبر تو جوان شد قامت من کمان
فرزون شما غمت برون برادر مروارید
تو ای محسن بانصب نظر بنما بصله عقب
که بی آیم من از عقب برادر مروارید

بر سر رفتی صبی برید سیکیز را
 ز خدا شرم کنید مرنید سیکیز را
 بر سر رفتی صبی برید سیکیز را
 ز خدا شرم کنید مرنید سیکیز را

کوفیان بهر خلا آن غریب عرب را
 دخترمی بخدا مرنید سیکیز را
 کوفیان بهر خلا آن غریب عرب را
 دخترمی بخدا مرنید سیکیز را

شمر از حق ملکد ز ملک خون بخر
 حرمت ما بنکر مرنید سیکیز را
 شمر از حق ملکد ز ملک خون بخر
 حرمت ما بنکر مرنید سیکیز را

این نیست و صغیر زاری سمار و حقیر
 هم غریب است و اسیر مرنید سیکیز را
 این نیست و صغیر زاری سمار و حقیر
 هم غریب است و اسیر مرنید سیکیز را

جان حق بنگر ز سبزه ملاز
میریدی بشی بسوزنیلا سیکز
شمر کافرو تو من ای سگر تو من
طفل مصطر تو من سوزنیلا سیکز
لکن ایستگر تو من همه و ظلم و کین
التماسم پیر ز من سوزنیلا سیکز

گفت یحیی خون فشان سیکز یا ابنا
می ترا جوی علی المارینه یا ابنا
نام این را کر زار مرنب تقریم دار
دختر من میرید سوزنیلا سیکز
کوفیان جاکند کوفیان نرز
بر ز میرید سوزنیلا سیکز

یا سگ زین العابدین مظلوم محتان
خوار بود در کف اهل کینه یا ابنا
عمه من زین زار مغموم از غم تو
گاه زند بفرق و گه بسینه یا ابنا
بتکی الیلا کل حسین شکی حاسره
باجسم سر جلایشان حزینه یا ابنا
کاش کنار جد خودی سیرد و فن شدی
نگوه فی الضریح کدر فینه یا ابنا
گر برسم ز کربلا سیرب بار دگر
اشکی بخاری صاحب سیکز یا ابنا
تخت الهوا فرانجول جسمک مظلومان
در هم شکست هم چه آب کینه یا ابنا

طاعه الموت جرت علينا بعدكم
خروج آصف علی سفینه یابستا
بر دل شیعیان ز دست آتش راغمت
مسائلیسی له قرینه یابستا
هست زخیره گفته قضا در برما
هم چه جواهرات در هرینه یابستا

۱۵
اصغر گلویار / طفل زار پیچاره
خاب کن بگهواره جان مادر ایما دار
صیدی پرویالی بتر خورده پینالی
گاه هواره ات خالی جان مادر ایما دار
ای مهد تو خفتم زاری تو بشنم
این سرود میگفتم جان مادر ایما دار

من ز عمر خود سیرم ثابکی غی میرم
این شد دست بگیرم جان مادر ایما دار
از غم تو اینا شاد نالدم فریاد
شیر من حلاله باد جان مادر
از غم تو مد هوشم کرده فراموشم
از غمت سیه پوشم جان مادر ایما دار

از صلاب فردا میبرند بیمار
از شمتا شمارا جان مادر ایما دار
کن نظربه اصغر را طفل زار مصطرا
ان شهید خنجر را جان مادر ایما دار
ان سیکه منظر خاک میکند بر سر
از جفای انکار جان مادر ایما دار

کسی حسین علی بی کسی دی یار نیست
گشته شد از جفا تازہ جوانان من
تاسم و مادر رفت اکبرم خوار نیست
منصف خرنی غمگین به قتل شاهدین
اشهد اعلایین جان مادر ایماد

صدعجب ایادان از اسم ظالمان
دقت حسین آمده جیلر کمر نیست
نوک گلدار من اصف و خورده شیر
رفت چنین از جهان حاجت اظهار نیست
باد غم آمده در چمن مصطفی
خشک شده ستران لاله بگلزار نیست

از دم شمشیر کین جسم حسین چاک چاک
رسم و مروت کجا شمرسم کار نیست
زین سخن غم فرا واقعه گریه
باشی بیجا خوشی طلاق گفتار نیست
رفت اسلحی حسین جمله بغارت
بر سر زینب اذان چادر و دستار نیست

چو روی زرد از بوستان حسین
ببینی باغ بوستان قضا و قدر
کنار عروسی اجل برده خواب
فلک داده در آغوش گریه
علی اکبر آن نهان حسین
فتاده میلان جوان حسین
بی نوزد

۱۸ یمنوخ
رودم اصغر خلق تو چرا گردیده یاره
جان ماد سازم چه گویم بر تو نظاره
تضای بودنوخ خوان حسین
از آن روز تا روزیوم المقام
بسلام نبودی گمان حسینی
بودت جوافی چه آن باخم
همان طفل شیر زبان حسینی
نشاده بخون تاریخ هجده ماه

بود امیدم شانه بزم بکا کل تو
شویم اصغر از آب گلاب این سئل تو
مانند هر روز بازی بنماید من
گز بازی تو چون گل شکفت این
عود غنیر ریزد بچهره هر تو زین
شهرزاده اصغر مادر ببرم تو را بکلب

بود امیدم مادر غیری تو را جوانی
هر روز هر شب بر تربت من قرآن بخوانی
آخر امیدم نامید گردید چه چاره سازم
کز فرقت تو چون شمع شب روز من میگذازم
هر صبح هر شام کن نوحم گری قنبر به اصغر
در روز کسرت گرد در شفیع جلدش پیهم

۱۹ یمنوخ
مرا شور حسین بر سر نشاده امان از هر طایف
بدل شوق علی اکبر نشاده نگه دارید عنایم
گمان که لا گردیده نزد یک که شد عالم در گون
بدل اخگر بجان از آن نشاده نگه دارید عنایم
جایزایان همین داشت عاقبت که با چشم بر از خون
همین اندام این بیس نشاده نگه دارید عنایم

هین رشت بلا وادی ضوا خوار برادر زار
 علی اکبر علی اصغر فتاده نگه دارید عنانم
 بیاماد قاسم بنالیم که در این خاک غمناک
 مگر قربانیان کریلایم بر آفریده سر از خاک
 که در ماستورشی محشر فتاده نگه دارید عنانم

خواه هر محزون نه ام سوختم غوغا رسید
 چشم گشای زبانه نام صغارا رسید

بیای بیل نام تسکین بنال از پرده دل
 رخت برگاشی اکبر فتاده نگه دارید عنانم
 بیای بیل سخن را مختصر کن گرین شعر شر بار
 شر بر خامه دفتر فتاده نگه داری د عنانم

بعد جوانان خود در صف میلان
 از غم یاران خود بارل پریان بودم
 کین عرب از جانب دامن صحرار رسید
 دانگهی آمد ابوی وطن بر مشام
 این عرب آمد نمود بر من غمگین سلام
 خرم و شادان شام او ز چیه بطحار رسید

در برم اینکو بخوان نام صغرای زار
 تا که شوی آگه از حالت آن دل فقار
 کلاغی از نزد او در بر ماها رسید
 کرده عریض بیان دختر میر عیبت
 خدمت بابیش صیغ انشاء عالی خبر
 از سخن فاطمه نوب انشای رسید

هو علی ایسلد بر برده ز قلم قرار
 از غم دور عیا او گریه کن زار زار
 ناله ام از بعد او تا بتر یار رسید

صبح ~~کربلا~~ مستایا با منتظر اکبرم
در ره کربلا هست رو چشم نرم
و عدله اکبر ~~مست~~ گزشت شام غم افزا رسید
داع نو دارم بدل ایستارم در بان
ز خود غبار بر برم اکبر نو خط روان
گاش در این ساعتی نوکل لیلار رسید

نوم "سناج زار" آتشی افروخته
جن و ملک زین عزا شام و سحر سوخته
از طرف ماریه شورش عظار رسید

یاد شده ~~بمنوم~~
از صف میلان کربلا میرسد
دار دل مجروح من بیخواب
رحمی از راه وفا میرسد

گلگرم لم فقه زنان کوهسا
گشته خرامان بسوی ملغلزار
ز آنکه بروقت من دل فکار
بنجی از آل عباس میرسد

قافله از دور نمایا بود
باب من جمع محبان بود
گر که حسین همه یاران بود
نزد من آن لحظه بجایا میرسد

بهر عویم بفلکی لخت خواب
اطلس خوار ابد و صدار اب و ثاب
عطر یسفاشان بر خشتی با گللاب
با علم آن قدا سنا میرسد
فرش منقش بفلکی جلده جان
کری ز زین بزی اینا توان
بهر علی اکبرم آن نه زبان
همه بایستی ز سفر میرسد

عبر سارا تو بهر منگ
هر طریقی جلد گلابی برن
فاطمه یا قاسم ابن حسن
بالکف لگلو ز حنا میرسد
شام فراق من بشکس تبال
گشت بتدل بهجای وصل
همچو قضاوت کرد بود ماه و سال
روز قیامت بشکس تبال

۲۲ غنوه

ایسرادر جان حسین خواهر شوم در قرآن تو
زینب خونی جگر باشد بلا گردان تو
عازم جنگ مصافی ایسته عالی جناب
خواهرت گیرد عنان در خورت گیرد رکاب
این زمان اگر بجاست آه و اویلال حسین
شبه یغیر بجاست آه و اویلال
قاسم کرد اگر بجاست آه و اویلال
کو دکت اصر بخاست آه و اویلال

صبر کن یک لحظه تا خوانم بد وارت صافیات
هم بخوانم در رکابت طارق و الزاریات
هر دفعه شربت شبنم سوره حم را
ام کلثوم حزین خواند الم را
بهر دفعه چشم بد
زنی جانت دید

بی کسان خوانید هم سوره انعام را
تا خلا ویران نماید شام و اهل شام را
عمه جان عابد بخوان جمع
تا شود باب فکارت عازم جلد و صفا
سوره شمس و الضحی
کو در دین باهل اتق
قارعه باهل اتق
در رکابت کن ادا

از برای فتح آواخوان فتح با اعراضا
قل کھف رسالت حق قضا
عنه جانینی را // شرح کن ویتی را
زخرف طعن را // اللهم طفیفی را

ایسکین مریم و طله اوج نور را
در کتاب باب خود خوان عنکبوت دوم را
عنه جارا کن تلاوت سوره طه را
بعد از آن الحاقه و الهم ارحم الراحمین را
بارد و چشم خون چکان سوره طه و لعمرون
بارد و صداه و دفغان در کتابی این زمان

کن تلاوت سوره فرقان را باز نرزم
تا بریزد لشکر کفار را این سلسله
قل منافقین ترا تلاوت کن تو بعد از طافه
گیسوان را کن پریشان کنی تو از سر معتقم
زنی برای ناگهان // تا خداوند جهان
تا نزل آرد آسمان // به شاه انس و جان

آن امیر با وقار // آن امیر تاج دار
زنی سپاه نابکار // تا بر آرد او در دار
ام لیلای کن تلاوت سوره احقاف را
تا لکراستی زند این فرم و نایک را
تا بغیر یارشی رسک بانی عیار نهی

سوی جلالتش شور او این را بهر شاه انس جان
تا مگر یاری نماید شاهدین جلالتش را
سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره
ایرینه کن تلاوت فاتحه یا حارق
قوات را این زمان ۱۱

کن اجابت مدعایش را که شاهان است
دل بسوی کربلایش یار شاهان است
چشم امیدش سوی یایها المزملاست
ایها شمس الانای چونکه ناقابل است

ایها لراش مطهر حین حین
کی نظر جانب مادر حین حین
تاقیامت نوم گر
شدر دغش باخبر
شمس الانای خونگر

سر نوزایی که تو بود بر کفی
تو بخون تو شاد حین حین
عابدین تو یار و قلاده ببرند
از مدینه چمر رسیدی تو به این
شده ای بیکیس و یاد حین حین

چهر ز زین زده بر سر کجاست حسین
سر زاده لاجانه سوار است و بکف
جملگی شکر تو خفته در این درشت بلا
جمله بی چادر و مو حسین حسین
اهل بیت به اسیری ببرند جانب
شام

کرده بنوک نیره ها
گشته سر حسین جلا
آه ز ظلم اشقیاء
خادم ساقی کوثر حسین حسین
دارد امید شفاعت ز تو خوشب سوز
زازل گشته مقرر حسین حسین
خواری زینب و کلثوم و سکینه بجهان
آه ز ظلم و کشتن حسین

جمله تمام انوش خان
از غم شاه انسی و جا
آه ز ظلم و کشتن حسین
فردا مملکت در آسمان
هر طرفی نقایب کربلا
نور و عین کشتن حسین
وای حسین کشتن حسین
آه حسین کشتن حسین

آه حسین کشتن حسین
دست زنده ببر حسین
هنگام تمام ملک حسین
گریه کنم چه کنم
از غم شاه کربلا
روی جهان همه عز
نوح کم کربلا
حسین کربلا
حاصل عرش کربلا

بلخ بخوار هر طرف
ماتم شاه لوگشف
علی الخصوصی در بخف
از غم شاه بزرگ دور
هست همیشه تشنگ
اه حسین گشته تشنگ
شور و عین گشته تشنگ

تو این رنیم برو فکر صحن کی علی رفته ز دنیا
محبت با حسین با حسن کی علی رفته ز دنیا
حسین بر سرگزند از داغ جیلدار گل باغ سپهر
حسن فلک یی بی این شاه رفته کی علی رفته ز دنیا
حسین غسلسی بده با چشم گریان زلفش گردیده بریان
نماز از جان دل بروی حسن کی عیار رفته ز دنیا
برو بار بگو با بذر کافور اگر نینب مانده تنها
ز قول دخترانش این سخن کی عیار رفته ز دنیا

بگویشی بخت ز نینب سرنگوشد که یابش
نگاه مادری برسوی من کی علی رفته ز دنیا
بگویشی ز نینب برگشته اقبال فتاده مضطرب حال
نفس در قالم در آمدن کی علی رفته ز دنیا

بشور که فدا ام حیران مصطرا دارم یار و یاور
نگاهی بر من زد و از وطن کی علی رفته ز دنیا
تو در باغ جنان از روی یاری خبر گویا انداز
شکایت با خلایق ذوالمهن کی عیار رفته ز دنیا

شاه نجف ابرار قرآنی یا ولی الله
 شفیع خود شده گلگون کفن کی علی رفته ز دنیا
 زین بنده هلا تا علی الانسانی یا ولی الله

انزو ولادی حسین غفره تو بدیم
 مطروح علی الطراب یا خرام
 مذبوح علی الکفافی کریلا
 بکوح مطالبان آن اهل حرم
 ای کعبه صدف // سلطان نجف
 خرنسار شرف // تخط و تعف

ایستاده سپاه شام از هر طرف
 خونی طرف شتر سنگ طرف
 فرزند تو در میان از خون کین
 جمنش طرف فتاده هم طرف
 ای کعبه صدف // سلطان نجف
 خرنسار شرف // تخط و تعف

یکدم قادی گرز کریلا
 بنگر بچکان سر از بدن گشته جلا
 املا عثمان بران خود کی امروز
 این خیل سپاهیان بر این شیر خلا
 ای کعبه صدف // سلطان نجف
 خرنسار شرف // تخط و تعف
 اینست حسین کرده تیبار شهنش
 صد یاره غریب خون با بهشتی
 افتاده در آفتاب باجم لطیف
 سایه بخت آرام

فرنیلدرگرف ایکیله صدف سلطان نجف
زیرا که در گرجا و نیای پسر ایملار
براک شه شاه قضاوت بنکر ایملار
امداد سرگناه بنکر ایملار
برخیز نیای خورشید شرف ایملار
سلطان نجف تخت و تعف

انکه پیش از همه اشیا مثل ه موجود
 علی بود علی بود علی
 بنتم احمد بگذازید که لا معبود
 علی بود علی بود علی
 منی شاهد شهور علی بود علی بود علی
 شافع اندک صف بود علی بود علی بود علی
 قاتل فرقه گرد و علی بود علی بود علی

انکه اگر محض وجودش نبندی خلق نکستی سوا لا حجاب
بروجات نه هم عرض نه کرسی نه لوح و قلم و شمس و
قمر و روض و درگرج و بر و دریک مدر طیر شجر آدم هم جن
پری دیور و اشیا همه معدوم شدی گر که نه منظور
علی باعث مخلوق علی قاسم مرزوق علی بود که
فرمود نبی لحکم و لجمعی و در گرد مک و رمی و در گرد
گفت که انت و انا واحد من نور و گرد باز مخاطب شده
فرمود انا مدینه العلم علی بابها باز بفرمود که علی جان
رسولت و علی روح بتولت و علی اصل عقولت علی
ختم جهولت و علی آینه رحمت و علی کان مروت
و شفقت و سخاوت و لطافت و سفارت و شجاعت

جز علی کیست که اندر شب معراج بگیرد ز بنی خاتم هم
 در پی برده بسوی ما خدای از لطف خدا دست فرزند
 دل ختم رسولان عوض حضرت حق انگهی از مهر نو زاید
 علی بود که اندر عدم از مهر غضب شصت یکی دیو
 عدل و بست از آن سنان که کسیر نتوانست گشاید بوی
 از غصه رها نذر غم خنک اندوه بمقصود رسانند
 کسی قدرت آتست که بگوید که علی چیست بشروط
 از نیست همین کافی وافی است بپای توبه آدم که
 پذیرفته شد آتش فرو رفت گشت گلستان بخیال
 الله هم یونست فرخنده و در ماند به شد زنده به
 بطن سمک باز گر حضرت سوسی که عصابش
 شده افعمی و بشد جمله و فر فرقه فرعون هم از

و هدایات بلاغیات و عنایات علی بود که بنهار بغریان
 خداوند بدوش نبی از شوق و و یا خیل بتان از حرم
 کعبه حق زیور زبر کبر ازین پیش چه گویم که اگر آت
 جهان جمله مرکب شود برگرد درختان هر کاغز بنوشتن
 نشود ختم که رحل توانا که کند یکسر انشا صفت آتشله و
 را بجز از خالق یکتا بجهان کیست کسیر که درون حرم کعبه
 ز بار ریشه سولور علی بود علی بود علی
 نایب احمد مختار علی بود علی بود علی
 دور بخزن اسرار علی بود علی بود علی
 قاطع ملت اختیار علی بود علی بود علی
 مودت بازوی ابرار علی بود علی بود علی

بهزاد یوسف غمدیده نجاتی طلبید تا زین چاه به ان
جاء رسید باز اگر دید لا یعقوب جلا یانت ز رید از
رخ یوسف گم گشته اش از نام نبی علی و آل علی
بود شهیر که به عالم ز عدم تا بوجود آمد و حل همه
شکل مخلوق بفور علی بود علی بود علی

باعث احمد ایجاد علی بود علی بود علی
اعلم افضل عیار علی بود علی بود علی
اشرف زهد ستیجاری علی بود علی بود علی
شافی اندر صف معیار علی بود علی بود علی

آن علیم است که افزور خلا علم که گر حلم و عی از جمع بین
و ملا یک و خلا یقی بجز از ختم رسو الان علی آن

بود که جان را بسنی کرد فدا در شب
هجرت و علی بود که خورشید بفرمان
وی از قرب غروب آمد برگشت
علی محیی الاموات علی ثابت
الاثبات علی در مکافات علی بود

که از تربت یکش بد آورد
رو انگشت مبارک بر دوش
بر کمر راه اعجاز علی بود علو
بنمود از راه که برگشت بر خیزد
بند هنر شد که بر کمر بر خیزد
و بگفت و بگفت که بگفت
تا خفا و خفا تا خفا تا خفا
تا خفا تا خفا تا خفا تا خفا

بدو الهی و باز اگر شکر بگویم که هرگز خداوند نبود
 زنی طایر روح هر روز و بریدی یقین بریدی
 و علی بود که اندک چه به علم از قوم

که مجموع هر نر از دیران و شجاعت
 عفتاریت بگشت از دم شمشیر علی بود
 دلیلی که رمی از نفس فرماید
 نیاسور علی بود علی بود علی

از غمی که میل بر آنست که این شاعر
 از لطف خداوند جدا بشود از بحر شاه

بیکبار بگفت که در دوازه گشایید
 و از نه خف از خوف بادی بماند
 عیان گشت چنین نیست بشی بود که در
 زاعراف رسیدند بدیدند که در
 ما یقین است ازین نوع که اندر است
 اشرف ازین نوع که اندر است
 بیکبار بگفت که در دوازه گشایید

شیر خلاصه در صفدر علی ان شاه
چم بودند نظری بنمودند سوی
عین ملاک کسی درنگشوی یکسری ناچار
به ان قوم غیر که غرضی طول سخن
حمله زیارت بنماییم کسی گوشتی
که خواهیم برویم و بعضی شه دین

بیفتی هم گفتند که این معجزه
شد باز کسانیکه بدند شیعه مولا
خطو تعجب که چنان این در بسته
ده شد و جمله بدر وازه شدند
گفتند که در آیم یکمرتبه رسیدند که بگشا
عصفین هم صحرای سیمبر که ز اعجاز

از کعبه صدف شاه بخف گشت نمایان
دی فرح بدخواه بگفتند این
است نه این قول یقینی است علی را
بجین است غرضی دایم مد گور
یک از طرف غرضی که درین
از بی بگفتند در آیم بگشایند

شد در چه در خیر افتاد بد و نیز
یغیر و انش علو آ باز جانکده
تاب بگفتند که آلب که ناگاه
که یکبار بعضو بتظعی بر روی لاهوت
طلب داشت که بیاد وازه گشاید
حاجه مگر راه چنین گفت همان
که خواهیم برویم سوی وطن

تر لرزل بر زمین گشت که مردم همه از
 خواب بختد بگفتند مگر زلزله
 الارض صف حشر دید آسوده
 ناگاه بدیدند جبل طور که زوز
 شفق شده چون نور بخوابی که عیان
 گشت بموسی که در یاده چه صواحه

ز دواست بگویم که مراباز
 تان شود کشته و آفتاب بخون خورش
 از کینه و یا آنکه جرافطه آب بد
 حاشی نرسانید در گرا اهل حشر

ز کف قوم جفا چون نهانید
 نامی عاصی است و لایقه کسی
 که معنی همه خلق جهان بود
 علی بود علی بود علی

وقت آن آسوده معروف که در لعن
 لعن آن طلائفه گمراه عارسم
 غدار جفا کار که خصمند بال
 نبی احمد خنارید که حیل در کرب

نیکو گر تا به او بندیس انگاه دگر لعنی
خدا باد بر آن کسکه لکدر دبدرد خوانه پیغمبر
شکست بازوی او بهلوی همان شافقم روز
اشرار خصوصاً بابو جهل و در گرجت
بود لعن ازل تاب ابد بر همه "فرم"

علی نه چنین نیست که این قول یقین نیست
چینا باز به آن فدا که باز به آن اعرج بی شرم
میامت دگر لعن خدا باد بآن غاضب
گفتند که در این بگشاید که خواهیم
سی از طوفان فرج شد درین باز نبی بود

گفتند هم آنکه شب سابق در بگذره
طلبیدش که بیاید در دروازه
گشاید که بیکجا بخواهستند بر مولا
همه شب بگفتند که رک الباب
که ناگاه به پیغمبر آگهی سکوت
برویم سوی وطن حاجب گم راه چنین

گشت که مردم همه از خواب بختند بگفتند
مگر از گشت الا فی صف حشر که بیدار
آگاه ناگاه بیدار چهل طوطا گرز
نور مستقیم شده چون نور بخت
که عیان گشت عوسی که چه در یاد
باز ز جگنده بشاد در چادر

فطر لا آبی بد هاش نرسانید در گرجون
 جیست انشود تا نشود گشت و آتش
 کربلا حیرت است که آتش بجز معرفت
 بگویم که را باز از آتش همدیچ

بسیار خدای علی بود که از دست سیر ساخت
 در خبر برگشت سر دست سیر ساخت
 اهل حریش ز کف اعجاز علی بود
 سرافیل میکل که گیرند و باز روی

بدی اللهی او باز اگر شیر جبریل بنوری
 یقین گاو سگ از دم یقینی بر بریدی
 زنت طایر روح هم زنی روح پریدی
 دعی بود که اندر چه بعلم از قوم
 بسنی جان شیاطین بد و آیین غفاریت

در جهان گشت سرافراز علی بود علی
 فرقه بخواه نیاسود علی بود علی
 بونی موم هر از علی بود
 اوج عزت شاه شهباز علی بود
 شاه شایسته اعجاز علی بود

خرامان گلی از گلستان رود
 جوان زد سم بر آستان رود
 غمناک در پی بر من ناستان
 ز بس اشک چشم بلامان رود
 نبودم ز چرخ جفا جو خبر
 که بستم بی رکن در بیدار
 دهند جا بستان من ز پر خطر
 که فریار ماها یکسوان رسد

بدو را نش گزشت ز کین دشکری
 که از سیخ و بن ریش "حیدری"
 برارند زرد جوی "کامری"
 که خوشی حال از وی بدوران زد
 مسلسل دو گیسوم قرقی و قمر
 در بار و چم ماه و بیش جلوه کرد
 ز نور خشت کربلا جلوه کرد
 بی جان نشاری شتابان رود

نکریم علی اکبرم کد خدا
 نغمه سرود و بنسج خنا
 نه فهمیدم آقا دشت کربلا
 ندیدم لادش عیدان رود

دو چشمش را بوده زرد لها قرار
 نشسته برین عقاب استوار
 ندیدم نه بیستد گرا و ز گلار
 جوان چون علی ماه تابان رود
 در یغای نبرد تو را در وطن
 زنی رو باره بسیر چمن
 که صفای بینی تو صلوات
 بر اه توافان و خیران رود

بدیدم بی زحمت ایسلا
 کشیدم تخفم زینب تا سحر
 که از شفقت آید بفرم گذار
 در اندام که از قالم جان زود
 گزشتی از دنیا بی شارب
 بسا دل که باشد ز دانه کتاب
 که لیلیای محزون بحال حراب
 قنبر بهر سو نواخان زود

ایبارشته خوابان ایستاج سوزین
 در خاک سیه کردی مژده سوزین
 تا سایه تو بودی من پرده نشینی بودم
 بعد از تو بغایت رفت موج بر سوزین
 بعد از پیرود مادر خواست به تو ام خوش بود
 از بعد علی بایم بودی پیر زینب

در وقت سواری پا بردوش تو بنهادم
 خضی تو بخاک و خون پیش نظر زینب
 گو قاسم دامادت کو اکبر نشارت
 عباس دلاور کو آن خوش سیر زینب

گفتم که تو برداری تابوت را بردوش
 بر کشته تو افتاد آخر گرز زینب
 ای شش لب ناکام بردندم ادر شام
 داری تو چرا ارام ای سوزین

صله شکر من دارند این منصب عالی را
 گرز زینب از سیاح شکر نوح گرزینب

یاران حسین ازین شادی گریه میکنند بجهان
 خواهم که اساس دامادی برپایم نشانه
 دور سر من ز اقربا ال هاشمی نشانه
 شادم من از آن بکر بلا یکتی نبور یحیانه
 بندم بد و چشم خون نشان عقد فاطمه بقاسم
 ای اهل حرم همین پسر باش از حسن نشانه

براکبر من اینی من گریه مکن ام لیل
 زینب بر سر دوس من باید بر زنی تو نشانه
 فردا چه بشود بکر بلا قاسم رود از میان
 گویم بنور زین العابدین بشوز من ای دل جان
 فردا چه بشوم من ای محرمی از نر ز شمار جان

یار تو یمنخست از عطا حرم گنه میجا
 تار و قیامت ایخلا باشد بحسین یگانه
 چه شد عباس نام آور شهید خالقا اکبر
 بایستی حسین گفتا برادر جان برادر جان

تورستی از غم زینا شدم من بیکی و تنها
 درین رشت پراز غوغا برادر جان برادر جان
 چه کردم از دقت دوری دلم خورشید زمه جوری
 تو بوری به غم دل جوی برادر جان برادر جان
 حسین شاد اندر این صحر از دغت بیکی و تنها
 اسیر لشکر اعدا برادر جان برادر جان

سکینه گر جبر گردد در زمرگت زار میگردد
 دلش از غصه خون گردد برادر جان برادر جان
 چو شد قدر ساي تو بجا شد دستهاي تو
 فشار از کف لوي تو برادر جان برادر جان

پس از تو ای علم دارم چسان در خیمه رود آرام
 بنزد خواهر زارم برادر جان برادر جان
 در امشب خضم دلشاد است بخواب راحت
 دلی کلاشوم ناشاد است برادر جان برادر جان
 شکستی پستم از رفتن ز بودی قوتم از تن
 غریبم من در این دشمن برادر جان برادر جان

نسبتی حمله اکبر تو را دیدم بخون انداز
 ندارم زندگی دیگر برادر جان برادر جان
 ز جور گوئی ملعون برادر جان برادر جان
 شود زینب ز غم بخون به بیند گرتورا در خون

شان گلانا سحر ناله برادر جان برادر جان
 زهر شمع عیش علی اکبر تو بودی هم درم و رهبر
 شب عیش علی اکبر تو بودی هم درم و رهبر
 زهر شمع عیش علی اکبر تو بودی هم درم و رهبر

شود از من سوائی کوچه شد عباس نام آور
 چه گویم بار و چشم تر برادر جان برادر جان

چنان در خنجر و آرم بنزد و خنجر زارم
که از قتل تو خون ببارم برادر جان برادر جان
مدینه کورگانت راضیای دید گانت را
نمودند خوار ایشان را برادر جان برادر جان

حسین را چاره گوته شدی بچشم تار عالم
ز رنگ خار و مضطر شد برادر جان برادر جان

ما و پدر مادر سفر ما از اسیرانم
ما خون جگر مانوخم گر ما از غریبانم

ما بر شتر کمال نشین لیکن کجا عجل
ما عاجز و ما مضطر و ما سوپریشانم

ای ظالمان ای کوفیان ای شایان زهی
آخر ما از کافریم ما از مسلمانیم

ای کورگان ای دل خنران هر کس پدر دارد
ما بی گس و ما بی پدر ما از یتیمانم

در باغ دین خشکیده شد سرو گل و شمشاد
ما قمری و ما بابل و ما مرغ خوش خوانیم

ما از ستم آواره و بیچاره و زار اسیرانیم
ما تشنه لب ما بی وطن مادر یتیمانیم

ما جملگی آل نبی فرزندانم
ما چون بیجانوخم خوان بهر شیرانیم

چون بهار آمد وقت چیدن گل
بیل گل نذار در باغ زیده ببلبل

عندليب عشقت گفت از چه سگي
يا چمن نذاريد سبز گشت سبيل
بلبل دل افکار يار و چشم خون بار
در جواب گفتار کن دي ست امل
بلبل حسي سبيل گل ندارد
دوستان اکبر هم ز جزو گل دارند

نوبهار ليل گل عزاريلا
زير گل نهان شد بارخ ترسل
رفته بود ز گلشن گل بجاي بدامن
بي وجود اکبر جويد او تو تسلي
گيوان اکبر رفت خون سرف
گل عزاريلا لا سبز گل کاو

چون نظر نسا ز في هر نو جوانان
سوي گلشن آرايد روی با بخت
غم رسيده قنبر شاه زاده اکبر
بگذرانند آسان بهر از سربل
کسي از کربلا يار نيامد
خبر از عثم زيب نياورد

بيا ببادي عالم نظر کن
سوي ماريه زودي سوتن
ايام عوي من ايسر و قامت
الهي از نسف آقي سلامت
بسر عوي من عيشت عزت
بدست ماريه عالم سلامت

علي اکبر ايانورد و دیده
 تو خود جان منی ای برگزیده
 علي اصغر ایا روح روانم
 بیای بلبل شیرین زیانم
 نایب منوخ خوان تار و زحشر
 بیاض الله جعفر
 بیفضل عون عبد الله

هزار گل مرآست چه او هزار من بود
 ز خط سبز اکبرم بنفشه زار من بود
 بهار را چه بیکم پدید بهار من بود
 ز کلاه لاجا کسی که آید او خبر دهد
 ز شاه زاده اکبرم جوان مه لقای من
 الا که مرزده میدهد ز بایا و فای من
 که فکر چاره کند ز دل بید و ای من
 ز کلاه لاجا کسی که آید او خبر دهد
 ز شاه زاده اکبرم جوان مه لقای من

برو ز گار ازان خوشی است که روزگار
 خوشی است کور اگر شوم بگیرد او عصای من
 ز کربلا بیاد می بکن بحال من نظر
 ازین علیه خوان کن چنان که گفتم ای پدید
 برادر من او را که می بیند در ازو فانی
 که تاب بندد ازو فانی محلی برز
 بر دسمت کربلا ازین برز از برای من

در دو جا
 گمان ببرم که چیده ای دو بر من عیش
 برای قاسم جلا برای اکبرم جلا
 یکی بمنزل نجف یکی بدشت کربلا
 نموده ای در اند و جاد و شاه زاده که خدا
 درین بود خالی اندر لان میان جای من

مدینه بیضا بود ز رفتی تو ایحسین
 بیاشله ز فرقت فغان و آه شورش
 به آسمان دین حق پدید توئی چه فرقش

بیاد و باره در وطن تو یا کمال زینب و زین
 شدست بی شما پدر مدینه کربلائی من
 اگر عیبرم ای پدر که میکند مرا کفن
 خوشی هست آنکه خود در هی بدست خوشی غفل من
 تو تا بکی یکوفه بیاد و باره در وطن
 که فرشتی ماتم افگنی پدر تو در عزای من

در جلد بیست و نهم بقاسم و میر اکبرم
 سرود عیش هر دو در برگیه گفت خواهم
 بخاک عاقبت پدر من این دو آرزو ببرم
 نموده ای دو عیش را نکرده ای تو حافرم
 نجس اندران پدر ز رحمت رضای من

سفر اگر چه خوش بود نه این قدر پدری
 بعزم طوف جلد خود پدر بود از حد زیبا
 مباد آنکه جان در هم ضیای چشم تریبا
 قضا یا حزن بود همیشه نوم گریبا
 بغیر عفو جرم او نباشد دعا ی من

ایفلک حیف از خیم حیف صد حیف از خیم
 کشته شد نوزد و عیش حیف صد حیف از خیم
 شاه مار اسر بریده حیف صد حیف از خیم
 پیکر شکر دلا خون کشته حیف صد حیف از خیم
 اکبر اوسم نگویند حیف صد حیف از خیم
 چشم بایش برز خون شد حیف صد حیف از خیم

تیرگی از هر کناره کناره حیف صد حیف از حیف
 حلقه صغیر پاره پاره حیف صد حیف از حیف
 عفو بنما جرم را که حیف صد حیف از حیف
 از حساب روز آخر حیف صد حیف از حیف

۳۷
 شب روز انداز فغان مادر از جروت
 گلاب مصطفی مادر بیکر بلا
 مکن از برم جلدی مادر از جروت
 بزرگ بی امانم از من جلد است
 که علاج دل ندارم مادر از جروت

شکر بی لب جوانم نیز از میان رو
 بنگر که بی قرارم مادر از جروت
 تو علی چه ماه انور نیز از میان رو
 نظری نمائید مادر از جروت

تو مصطفی جبهه دارم در بی بک
 بدلم غمت نهادهای مادر از جروت
 نه کسی که آب آرد این در بی دوا
 نظری غمت بیکم بنگر از جروت
 که بود بناله هر دم مادر از جروت

بغیر از
۳۷

شیطان ماه محرم شده در ایام خیر است
حضرت فاطمه در کربلا پیوسته
کسی ندارد خبر از حال غریبان حسین
زینب غمزه از بعد حسین خون جگر است
میرود قاسم را مادر صلا پیش میکند
زنکه آن تازه جوان عازم رود در سفر است

گفت لیلا که چرا بر سر و سینه نزنم
که جوانی علی اکبر من محقر است
مادر اصغر بی بیشتر از این پیوسته
بیای گهواره زنکه بر سر و خاکش بریزد

کشته گردید حسین ابن علی در میدان
کسی نگوید که سکینه از جفای پدر است
نغمه کربلا نیست از دینهای
که میخاز غم بیطنی نوحه گریست
باجای تو از و فاسوی نجف گذار کنید
نقل حسین کربلا شیر خلا خبر کنید

از ره کین سنان زده ضرب سنان
زود بیاتو یا علی تا بحسین نظر کنید
از ره کین فتاده شد غش حسین بکربلا
باید ریش بگو بیاتاکف پیوسته
کربلا نیامدی ای پدر عزیز من
تا که عام حسین ناله تو از جگر کنید

گر پدري کنی بیازود بدشت کرد
فکر حمیده و حضرت زینب خونگر کنید
سوخست و لم بکر بلا هم چه کی شهید شد
جان پدیر چه میست و خاک سیاه بر کنید
کریلا تو از وفا کشته خون جفا
هر هین که از وفات تو پیدار کند

از ستم جفای شمرایته اولیا
تا تو در عبادت رگه خالق دار گر کنید
ای تو میسجها خون جگر پیش خود همیشه کن
ز کربین یا حسین تا ز جهان سفر کنید
بر گوشتیر با ساربان باناله و با شورشین
تا محمل زینب برداشت سر قبر حسین

بر گوشتیر با ساربان تا محمل مایکسان
جمله بردشون کشتن امشب سر قبر حسین
خواهم عزت ابریاکم غوغا در این صحرایم
عقد زرد لرها و اکم امشب سر قبر حسین

بر گوشتیر ایسا و فار جتر غایر حال ما
بر یکسان یاری شما امشب سر قبر حسین
نالده سیکر روز شب با محنت ریخ و بوق
بابش کند از من طلب امشب سر قبر حسین

تاسم شود در رخون طیان داغ بدل دارد نهان
هر بر سینه و بر سر زنان امشب سر قبر حسین

پیادشاه سر جلا ایشافه روز جزا
 مخزون طلب در کربلا امشب سرفتر حسین
 بخیر یادم برسد ای جان بابا که طی شد زندگانی
 در ریغا جان سپردم در جوانی امان از نو جوانی
 بیایا که از مرکب فتادم بر سر بابا بیدادم
 ریغا کاش که از مادر نترام امان از نو جوانی
 بیایا که دقت احتضارست به بین عالم نگارست
 بیایم اجل در انتضارست امان از نو جوانی
 بگو یا مادرم لیلای مضطر که این خاطر مقدر
 حقوق کن حلال از بهر اکبر امان از نو جوانی

بگو یا خواهرم صفوی ناشاد بکن خواهر تو فریاد
 که بازار جوانی رفته بر باد امان از نو جوانی
 بگو که اکبر شیرین زبان رفته ابر باد خزان رفته
 در ایام جوانی از جهان رفته امان از نو جوانی
 بنال ای محاصر محزون حیران چه ببل در گلستان
 زوید گلایسی از درگاه جوانان امان از نو جوانی
 ای دلختر شاه زمین زینب ایر زینب
 آماره کن سدا رو کفن خواهر اینخواه
 خواهر تو بر من یادری زینب ایر زینب
 بهزم بجای مادری خواهر اینخواه
 اکنون بی لایم بروم زینب ایر زینب
 با چشم گریان بروم خواهر اینخواه

شرعین آید برم زینب ایرنیز
خجری نقد بر خجری خواهر اینخواهر
چشم چینی چاک چاک زینب ایرنیز
برداریم از روی طوفاک خواهر اینخواهر
رستم چینی بر سینه زینب ایرنیز
آندم بکنی یاد حسین خواهر اینخواهر

خواهر بصد آفغان و آه زینب ایرنیز
رفتم غادر قتل گاه خواهر اینخواهر
از بعد عباس رشید زینب ایرنیز
گرم زاکبر نا امید خواهر اینخواهر
از داغ شاه کربلا زینب ایرنیز
باشد میخادر عزرا خواهر اینخواهر

۴۲
میتونم
امشب بیدان میروی قاسم شوم قربانیت
با حوریان فرخنده رخ این فاطمه مهمانیت
بیرون مروی حاصل خوری ندارد منزلت
داغ تو مانده بر دل قاسم شوم قربانیت
قاسم بیانشو سختی دامادی پوشد کفایت
که و قدر نازک بدن قاسم شوم قربانیت

نمی بیدان بلا باشد خدایت و پناه
مادر زراعت مبتلا قاسم شوم قربانیت
تیر لعینان خورده ای نوجوان افسرد
از زخم کین پر زده قاسم شوم قربانیت
ای فاطمه یکلام بیاد بر یکی رخت سیاه
رفت از بر گلگون قبا قاسم شوم قربانیت

یار از شب عروست آن تخت آب نویست
 قنوت نشد پایبوست قاسم شوم قربانیت
 فردا دگر بعد از شفا غارت شود این خیمه هلا
 زینب بماند اندر عزا قاسم شوم قربانیت
 باشد میخان و حرم گرا از ظلم شربد گهر
 سازد بماند شام و سحر قاسم شوم قربانیت

۴۴
 گل باغ رسول الله ضیای دیده زهرا
 میاند قوم بی پروا مقام و منزل زینب
 مسر دارم شما مانی بغیر از ماتم و زاری
 دو چشمم از خون گریه خون جاری مقام من منزل زینب
 دگر از نو عرق شد دل زینب پراز غم شد
 جهان در ستور و ماتم شد مقام منزل زینب

۴۵
 شربت بار بلا باشد حسین در کربلا باشد
 که جدش مصطفی باشد مقام منزل زینب
 علم دارم علم دارم دو نقش بی کف دارم
 دو چشمم از گریه تر دارم مقام منزل زینب

۴۶
 بنی هاشم بنی هاشم به بنی یاسر
 که باشد بر شمال ازم مقام منزل زینب
 میخادر بنو باشد که دایم در عزا باشد
 ای دلش در جزا باشد مقام منزل زینب

۴۷
 ای کسم بیکسر بخلا زینب بمیرد

جان برادر بخلا زینب بمیرد

در مثل گاهت آمدم با حال محزون
از خوف تشکر بخدا زینب میبرد
بر گوشت تو ز جفا بر نیره کردند
آنقوم کافر بخدا زینب میبرد
سازند آزار مرا اندر بر تو
بر خیز و بشکر بخدا زینب میبرد

بنماز احسان نظری سویی میکن
آن طفل مضطرب بخدا زینب میبرد
لیلا به همراه بود افتاده حیران
باین اکبر بخدا زینب میبرد
از لطف بر گوشت تو بمنی حاد در نداری
هر چه بر سر بخدا زینب میبرد

داغ تو ز جهان تو و این از خفایت
تار و زخمش بخدا زینب میبرد
داغ تو یکسوط فی ظلم لعینان
شد هوشم از سر بخدا زینب میبرد
ز جهان مرا بارد گر اینور عینم
از چنگ تشکر بخدا زینب میبرد

باشد مصنف بجهان زاکر برایت
مانند قنبر بخدا زینب میبرد
باشی شفیع پدرش بر حق اکبر
در نزد داد بخدا زینب میبرد
اکبر دانی مادر جان لیلا میبرد
تو نوجوانی مادر جان لیلا میبرد

از فرقت تو روز و شب نالیم چه مری
سازي کينام مادر جان ليلا ببرد
عشت نکردم از برم کردی جلدی
خجلت کشیدم مادر جان ليلا ببرد
هر صبح و هر شام رو درو بر تو نالیم
تو کشته کردی مادر جان ليلا ببرد

آندم که جسمت چاک چاک سازم نزاره
چون لاله سوزم مادر جان ليلا ببرد
خوبت عروسی کردم و شادت نمودم
ناشاد رفتی مادر جان ليلا ببرد
رفت عروسی شد کفن بر قامت تو
گوچله شو مادر جان ليلا ببرد

بستم کمان شد از غم راع تو اکبر
بنمار و عاقی مادر جان ليلا ببرد
نالدم قنبر روز شب از نوچه خوانی
باشی شفیعی مادر جان ليلا ببرد

فلک بایم ز کین جور و جفا کرد
چو یوسف از فراقت چون کمانی
تو را من کشته دادم
بنارزت و کایدم
جوان با ایسدم
علی اکبر شهیدم
چرا و کردی بیملان و فنا کرد
تکباب از فراقت چون کمانی
چو یوسف از فراقت چون کمانی
تو را من کشته دادم
بنارزت و کایدم
جوان با ایسدم
علی اکبر شهیدم
که باز ای سلامت
تو را من کشته دادم
بنارزت و کایدم
جوان با ایسدم
علی اکبر شهیدم

بیا یکدم تو بیا مادر سخن کن
 ندایت جان من رو در وطن کن
 برار از جان تو مادر آرزویم
 دی بنشین رو بروی من کن
 که من خاکم بر شد // غالم بی شد
 حسی بی پر شد // سکنه خون جگر شد

ز من دوری غوری
 غم بر غم فرو روی
 برایت رو در روی
 بگویم یا سروری

الهی هیچ مادر چون من زار
 نگر در روز کس چون روز من تار
 که نفش نو جوانان پیش رویم
 شده چاک از دم شمشیر کفا

علی اکبر جوان ماه رویم
 بیا یکدم تو بنشین رو برویم
 سخن گواز لب گوهر فشام
 برار از جان تو مادر آرزویم
 ای طفل صغیرم
 که من بی تو حقیرم
 برایت من بیدارم
 حلاکت یار شیرم

ندیدم جان مادر شادی تو
 بنم حمله دامادی تو
 کجای نو جوانان مدینه
 بنایند بر مبارک بادی تو
 عروسیست عزرا شد // ز خون پایت حنا شد
 جهان مانع سر کشا شد // سرت بر نیزه ها
 عزیزان نو جوانم آرم گوا
 نذارم من کفن بهش نکافوا
 در بغل دو چشم من بیدی گوا
 غی گشتی علی اکبر زین روا

گل گلدار مادر // عزیز زار مادر
ز خواب اینور دیده // بشوید زار مادر

علی اکبر فری قیامت
نظر کن سوی سید از کرامت
بفرز خالق اکبر تو را
یکن از لطف خود او را شفاعت

در نجف بشاب یکدم ای بابا
یارم بنام تشنه ام تشنه

علی اکبر فدایت // کبابم از برایت
بقریان وفایت // میرم از برایت
زیر خنجر گفت شاه لب تشنه
مهلنی ای شتر تشنه ام تشنه
ایضا یکدم در نجف رو کن
گو به بابایم تشنه ام تشنه

چون تویی ساقی بر لب کوثر
ده بمن آبی تشنه ام تشنه
آخر ایما در این فرات از تو
قطره آبی تشنه ام تشنه
اندر این وادی یک مسلمان نیست
تابوی گویم تشنه ام تشنه

خجرت ای شتر زین گلو بردار
خود پیارم جان تشنه ام تشنه
آخر ای ظالم ما مسلمانیم
رحمی کن بر ما تشنه ام تشنه
میدهد نضاب آبی بر من بروج
وقت قریانست تشنه ام تشنه

کشته شد عباس انعام دارم
نامم خم شد تشنه ام تشنه

ایحسان من ابعلي اکبر
در کجا باشتی تشنه ام تشنه

آفتاب امروز سخت میسوزد
زخمهای من تشنه ام تشنه

سایه حیران دیده گریان شد
زخم خوان بر من تشنه ام تشنه

۴۹
نوحه

چه عباس بر سوي میلان روان شد
دل اهل بیته ز غم گرفته خون شد

سکینه یکی مشک خالی بدوش
گرفت و بسوي غموش روان شد

بگفت العطش العطش ای معوجان
ز تاب عطش جانم از تن برو نشد

چه عباس بگرفت مشک از سکینه
فلکده بدوش و میلان روان شد

لوائی علم داری افکنده بدوش
یدالله شاف میلان روان شد

چه ماه بنی هاشم از جای برخاست
چه نور جمالش میلان عیان شد

دو دست از تن نازینش فلکند
ز جی و زانش و ملک در فغان شد

صلین چو تن دوست برادر پدرش
بیه گرفت و بچشم روان شد

چه یتر حفا خون داده بر چشمايش
ز چشمان شیر خلا خون چکان شد

این همه ضربت که بر سلطان مظلومان زدند
هیچ زخمی بدتر از داغ علی اکبر نبود
آب در کربلا ای قوم بید اختر نبود
که زهر از حنت قلدش چون کلاشت
برن زاکر از این مصیبت بیست
یغ نوخ

از سم تبر دندان داد علی اکبر بشام
غیرت از بی غیرتانی بجو در این کشور نبود
یکس از مو کتر از داغ علی اکبر نبود
رگ قاسم را چه سنجیدم در میزان دل
جز ستان و بیغ نیر و نیزه و جگر نبود
برق صد تاره فرزند خیر المصلحین

بر سر زینب نیفکندند که کهن چادری
حق یغیر مگر مقدار یک معجز نبود
شیعیان خاکم سراز کربلا تا شهر شام
دختران مصطفی را چادرو معجز نبود
جوهری تو دم بکشی آخر که این دفتر بیست
ظلمت پایان شد و مهر اندرین خاوار نبود
ای شجره لایق تو از قناس من
عریان نماز راه کین پیکر من
باز دل خور ز قتل من کن تو رضا
دژ من ایلعین بما شرم نلا
رسم من ایالعین جلا کن ز قفا
بر خون مکش ایلعین تن اطو من
باز زینب نیفکندند که کهن چادری
حق یغیر مگر مقدار یک معجز نبود
شیعیان خاکم سراز کربلا تا شهر شام
دختران مصطفی را چادرو معجز نبود
جوهری تو دم بکشی آخر که این دفتر بیست
ظلمت پایان شد و مهر اندرین خاوار نبود
ای شجره لایق تو از قناس من
عریان نماز راه کین پیکر من
باز دل خور ز قتل من کن تو رضا
دژ من ایلعین بما شرم نلا
رسم من ایالعین جلا کن ز قفا
بر خون مکش ایلعین تن اطو من

یاران مرا ز کین شد ند غرقه بخون
از فرقت جلد ز فرس شد ند بیکاره نگون
غلطیده بخون به محظوم اکبر من
با حکم بروی بسنه ام بنشی
قلب نبی و علی و زهر اخشی
راغم یقین تو قائم هستی
یکی من ای یقین تو برد خست من

در باغ جهان شوم من این لحظه اوان
در خدمت جلد خود لاسول دو جهان
در ماتم من تو ز راه ریشم خوان
محبوب شوی رخا در مان در بر من
یکدک من مادر طفل گلویاره
جای تو خالیست اصغر در گنج گهواره

خوابی نکردم مادر من در پایی مهد تو
رفتی تو از دست من مادر بیکاره
گهواره تو خواهم دانه نشان سازم
صیفی که بابای تو گردیده آواره
بیر لعینان آمد مادر بخلق تو
خون از گلویت بسیم گردیده فواره

یکدم بیایم اعدا در اصغر در آغوش
باید کنی ای اصغر بر من تو نضاره
بوشی رو چشم از دنیا مادر حلاله کنی
اصغر کجام کردی ای طفل بیچاره
بستر سیکه از غم نال ز داغ تو
کرده به آه و حسرت جامه یقین یاره

بنام خدا و ایم زکرشته مظلوم
 زکرشته مظلومان بنما تو همواره
 آمد میان قتل گاه زینب باه و افغان
 گفتا نفی شاهدین بادیده های گریان
 قربانت یا حسین
 اینور هر دو عین

ای پاره پاره تن تو قیایا برادر من
 ای تشنه لب آیت تو قیایا برادر من
 گرتو برادر منی بزرگو چه شد سرتو
 غلطان بخاک و خون چرا گردید و پیکرتو

ازینکه شتر لعین سرازینضا بریدند
 ازینکه جورستان یهلوی تو دریدند

آیت ندارند یا ابا خاسر از تنست بریدند
 جسم مظهر تو را در خاک و خون کشیدند
 ازیناف تا اندر گلوزخم اگر شماری
 باشد هزار و نه فصل و پنجاه زخم کاری
 قربان زخیمهای تو کردم که بیهوشی نیست
 جز اشک چشم زاکران و راکه مرخصی نیست

بفدایت ای پدر جان تو ضعیف و خسته بجانی
 سفر افاق دور است بنشین که ناخوابی
 تو فرزندی بر من مقل بنشین بسوزش دل
 منانگاه محل بشر نمیتوانی
 تو مرا دردم ز تو نا امید کردم
 چه پدر شهیدم اگر دم بویا در زندگان

سوی کریمه اروا نم چه کم که ناتوانم
بدین گریه باغ بقضای آسمانی
چه شوم شهید عدوان زندین زورم ایجان
چه تو صبح و شام قرآن سر قبر من بخوانی
بدلم غمت فزاید بتو بهجها نماید
زمنه هر که آید تو سلام من رسانی

از برای قاسم داماد میگردد فلک
ایدار میگردد فلک بیدار میگردد فلک
از برای قاسم داماد میگردد فلک
ایدار میگردد فلک بیدار میگردد فلک
از برای قاسم داماد میگردد فلک
ایدار میگردد فلک بیدار میگردد فلک

آید بحشر فاطمه ایدار میگردد فلک
گوید که محنت دیده من بیدار میگردد فلک
انتد خروشی ز لرزه ایدار میگردد فلک
آشوب و شوز و غلغله بیدار میگردد فلک
ایقام خونین جگر ایدار میگردد فلک
اعضا جدا از یکدیگر بیدار میگردد
افتاده قاسم غم خون ایدار میگردد فلک
گفتار و سس هر زمان بیدار میگردد فلک
دارد عز و خیر و نسا ایدار میگردد فلک
تا حشر گوید مصطفی بیدار میگردد فلک
دارد عز و خیر و نسا ایدار میگردد فلک
تا حشر گوید مصطفی بیدار میگردد فلک

رنق تو زین دار فنا ایلا دیگ یی فک
 لب تشنه یار و عنا بیدار دیگ یی فک
 عتاس بی ای عین ایلا دیگ یی فک
 گشته نگوین از صلار زین بیدار دیگ یی فک
 عتاس بر مرکب چنان ایلا دیگ یی فک
 بودش همین درد زبان بیدار دیگ یی فک

ای تو گل یار امید ایلا دیگ یی فک
 از مهر خود کای ندید بیدار دیگ یی فک
 اندر عزای سوران ایلا دیگ یی فک
 گریست زغم کرد بیان بیدار دیگ یی فک
 زینب چه برورش حسین ایلا دیگ یی فک
 کرده فغان و شور و شین بیدار دیگ یی فک

باشدا امید بحرمان ایلا دیگ یی فک
 از لطف شاه کریلا بیدار دیگ یی فک
 رباعی
 روزیک سر حسین برینزه زدند
 ارغان ز هوا و ماهیان از دریا
 از بهر حسین سنگ برینزه زدند
 ماتم حسین

رباعی
 روزیک حسین تشنه سیر آب نشد
 در چشم زینب دامن آسمان خواب نشد
 روزیک صدای العطش گشته بلند
 از بهر چه خاک کریلا آب نشد
 رباعی
 روزیک علی بچنگ خیز بر فرزند
 دلایل هوا و باد گرم بر فرزند
 از غمت زو الفقار یا امام خاکن
 کسی بریده نزد جبار بر فرزند
 ماتم حسین

دینا مرید

زینب گفت یاران ای داد از غریبی
باده بشور و افغان بیداد از غریبی
من زار و مستلیم بی خویش اقربا
هم از وطن جدایم بیداد از غریبی
کس نیست یاد من هم خویش غم خور من
ای خاک بر سر من بیداد از غریبی

حیران هزار از ارم آواره از دیارم
یک رهبری ندارم بیداد از غریبی
یاران ز غم کلبا چون مرغ و از ارم
دایم چه بیج و تابم بیداد از غریبی
اندر میان کفار حیران و زاری یار
هستم بغم گرفتار بیداد از غریبی

شد روزی چنان شب جانم از سید بر لب
برگشته بخت زینب بیداد از غریبی
هر دم گشتم ز دل آه نالم ز درد جان گاه
زین غصه هر گاه بیداد از غریبی
جور و جفا کشیدم یک لحظه نار می دم
شاری دی ندیدم بیداد از غریبی

هم چون نصف از غم نالم به آه و ماتم
گشته ز باغم از غم بیداد از غریبی
رباعی
دایم برو ز گار عمر ایدار زینب است
دایم غریب و بیکی و بیار زینب است
چون زلفت رسول حق ز جهان جبری گفت
ماتم نشینی اهل خستار زینب است
ماتم حاشی

رباعی

کفن پوش شهید است زین
چو موی خود پریشانست زین
اللهم زینب از مادر غمی بود
ازین یورن پشیمانست زینب

بدره

شهرید که بالا باشد حین
اسیریتلا باشد حین

کشیدند کوفیان صف در برابر
به بستل آب از روی صحن

صلواتی بگویند که صفها بستند
از کینه دل آل علی راختند
آبی که بر ندگی ندادند بحین
کردند شهید بر مزارش بستند
ماتم در کربلا تنها صحن
صحن در کربلا تنها صحن
منده قوت جسم صحن
بگریند قدس از بهر قاسم
لا وستی در عزرا گفتا صحن

ملایک که جمله سر تا پای شهید پوش
برای طفل بی شیر حین

ز خویش اقربا و غم فرزند
هلاک از تشنگی باشد حین

که زین العابدین در خیمه بیمار
بچنگ کاغذان باشد حین

برزخ جگر جلق نماند حین
که جبریل از سما گفتا صحن

میلان بدو چون شده گداز کرد
اجل بگیرت رمان حین

که شمر از پشت اسب شده درآمد
رسید به کربلا سرور

نثار از پشت مرکب حین
برآمد ناله از حین حین
که در غان هوا خود را افکند
غلطیدند در خون حین

بیاید رجب انشا سرور
 بیدان گاه انشا حسن
 که دینب گسوی خود را نشانده
 نهاده رژی بروی حسن
 چه دیدند اهل بیت این ظلمهارا
 گریبان چاک زدند بر حسن

غزل رباعی
 هر دل که غم حسین ندارد کوراست
 هر دیده که بی گریه بودی نوازست
 هر کسی که گریه از غم شش زبان
 هر دلی که از شفاعت محمد دراست
 ماتم از دنیا ای حسین در آگاه شد
 ایوای دین را ایستاد ایستاد
 ناگه سکون گفت ایستاد ایستاد
 از تاب شش زبان ایستاد ایستاد
 ماتم از دنیا ای حسین در آگاه شد

ایشاه کربلا پسر دشتی چه شد
 ایشاه کربلا گهری دشتی چه شد
 از ماتم فراق دل ماها کجا گشت
 ایدین العابدین پداری دشتی چه شد
 ماتم از دنیا ای حسین در آگاه شد

غزل رباعی
 فین العبار یگفت یاران پیدارند
 بیماری ای غمنازان تاب سوزند
 در کربلا غم بیمارم و اسیرم
 ای کاشی که من عیلم که این دم پیدارند
 ایستغان به بسند بر من که خوارند
 در دست قوم اعدایا و گری نارند

از به جرعه آب یاران دلم کیاست
می گفت شهر بانو یا نوچه جگر سوز
از جور این لعین یا دوسری ندارم

از طفل شیرخوارم با آه جوش زاری
می گفت زینب هر دم با آه جوش زاری
از حال تازه داماد یاران پیر خیر ندارم

از باب بهر یام بزمی دیده سر اغش
باب جلا ایش در دل دگر ندارم
عابد بروی نقش باب بهر یان گفت
خود را فکند گفت یاران پیر ندارم

از دست گوینان طای از شامیان وای
در آفتاب گرم سوزان رختی پیر ندارم
از کشتن پیرم جرم خشم تر ندارم
از کشتن پیرم جرم خشم تر ندارم

برای

ای عزیزان غلامان یکدیگر حسین
ساعتی ساکت شوید از گفتگو جان حسین
مستمع باشید جمله خواص و عام
گوش دارید و بگرید بهر یاران حسین
مانم ایشقه تو تا چند بفرهوسی

فکری بکنی از برای فریاد رسی
تاگریه بر او لا ریمیر کنی
هرگز ندهند بهشت از رفت بسی

اندرین عالم بی مانم سر دارد حسین
مانم خود را بدشت کردی دارد حسین
ما اگر سالی بسالی ز کرا و لایم کنیم
روز و شب ساعت بساعت فکر ما دارد حسین

بی نوحه

کجا افتاده ای بی سر برادر جان علی اکبر
شدی سیراب از خون برادر جان علی اکبر
نگردد قوم بد اختر حیا از وی پیغمبر
زدند بر پهلویت خون برادر جان علی اکبر

برادر جان اسیرم من دو عالمی تا
زبان خویشی سیرم من برادر جان علی اکبر
ز جور شمر بد ایمان کشید رخ بی پایان
نگردیدم تو را قربان برادر جان علی اکبر
ندارم فرصت چنان غمناکم سوره قرآن
بیالین تو ای محزون برادر جان علی اکبر

ایا ذا کریزن بر سر کنون تا صفحہ محضر
از داغ اکبر و اصغر برادر جان علی اکبر

منوچهر
زینب مظفر الوداع الوداع
مهربان خواهر الوداع الوداع

در دم آخرم حالیا کر خرم
آورد در برم الوداع الوداع

پی بیاحال مادر ربیب از وفا
چشم از خون ترم الوداع الوداع

مردن از بهر من بهتر از زندگی
منکبی یا درم الوداع الوداع

بعد از این زندگی بهر من مشکلیست
بی علی اکبرم الوداع الوداع

یکطرف زخم شمشیر و بتر سنان
بر تن اطهرم الوداع الوداع

یکطرف شریات کین آآمد
تا ببرد سرم الوداع الوداع

رو سوی جنبها تا نبینی مرا
خجند و خجندم الوداع الوداع

تا چهل روز باشد بتو هوس
این سرانوزم الوداع الوداع

گلہ یزید لعین خوب کین میرزند
بر لب اطهرم الوداع الوداع

گلہ اندر تنخور جفا می نهند
خونی گلہ فرم الوداع الوداع

میروی سوی شام و نداری خبر
از غم دیگرم الوداع الوداع

امشب از تیغ کین ساربان میبرد
 دست از یکرم الوداع الوداع
 رفتی از کربلا چون بسوی وطن
 در بر دو حنرم الوداع الوداع
 گو بصر مگشت انتظار پلدر
 ایله انورم الوداع الوداع

وعدۀ ما و تو در ریاضی جهان
 خدمت ما درم الوداع الوداع
 روز و شب بهر من سوگواری کنید
 زاکر نو کرم الوداع الوداع
 شد چه موی سیاهی این جعفر بر زندان
 بر کشید از جگر آه سوزان
 اینچنان که شکر زرد بکیوان
 جوار اینچنان که شکر زرد بکیوان

گفت هر دم فغان از غریبی
 الا امان الا امان از غریبی
 غل بگردن پیایش سلاسل
 قاتلش داده زهر هلاهل
 ناله میکرد از سوزش دل
 نیر ستار بود نه نیارش
 تا بخوید ز غم قلب زارش
 چه مصیبت نه بدغم گسارش

ریخت اشک زمرگان بر خضار
 شد در آه فشان لعل گویار
 با مصیبت چنینی کرد اظهار
 با مصیبت توقی با دو فایم
 غم خیزی جز تو نبود بریام
 کنده بردار یکدم زیام
 با مصیبت دمی دید ز کن
 با مصیبت یایم نظر کن
 در آرزوی من ناله سر کن

دارت لازم از گنج زنزان
شد نصیب غماشگر برزدان
ناصرت کشته شاه عربیان

۵۸
چکم چرخانم که حسین کفن ندارد
کرا و بسوک بیره خبری ز تن ندارد

چکم کسی ندارم که خبر کند محفل
که حسین فتاده در خون بدنش کفن ندارد

برو ای صبا بر هر آتوبه کبریا لگد زنی
بنگر بحال زینب که دیگر حسن ندارد

چکم کسی ندارم که خبر کند علی را
که حسین فتاده بی سر خیز از پسر ندارد

بکینه یک نظر کن تو در این دنیا عزت
جلگ بکینه خون شد پدری بپسر ندارد

توبه قاسم حرینت بنگرد می بجزرت
تن قاسمیت بر از خون خیز از وطن ندارد

بود این امید صلاح که شباب اهل جنت
دهدش نجات از حشر نظری دیگر ندارد

۵۹
ای پسر جان دیدم من شد از غم تو کوار
مکن بی بابا تو یستمانم ز بر خود دور

ای پدر جان دیدم که چرخان تو کباب
من بویان خوشم ای ماه مدینه
از راه احسان نظری کن سوی سیکه
نشان یکدم من بیکسرتو بسیم

ای پدر از بهر چه از من گشت رلیگر
گوئی از طفل دیتم خود شده سیر
از راه لطف تو مرا یک لحظه ببر گیر
ای پدر جان قافله تو بر سر بارست
عابد سمار تو هم بر ناقه سوارست
عمه زینب از فرقت بی قرارست

یک رو باشد که در این صحرا تو بنای
نفی سیای بونه معنی نوحه خوای
که کند از بهر تو فریادی فغاف
ای پدر همراه تو باشد قاسم اکبر
من بیچاره نیدر دارم برادر
سند ام انتخابه میان لشکر کافر

از صدای ناله هادی شد دل مارغ
بفغان آمد از صدایت بلبل هم باغ
مکریان انگله برگردن حلقه چون زاع
از حرم سر در آورده زینب
گفت ای نوز چشمان مادر
ای دو طفلان عزیزان مادر
ای دو چشم گرگین زینب

چون حسین یار یاد در ندارم
مند تنه با برادر در ندارم
ای در میغان که اکبر ندارد
سوی میلان کین رو گذاری
از برای حسین جان سپارید
من بیدرم که یاد لا ندارید

طلب مادر از دل جان
صبر کن خواه زار حیران
تا کشم سرم بر چشم ایشان
سوی میلان غمیزان زینب
گشت گشتاد طفلان زینب
کوشاد چشم گریان زینب

در محله تو با قلب افکار
روز شب ناله کن بادل زار
سوز طفلان زینب عراطلا که

سکینه گفت ای اعمه شب بزم من است امشب
که از شمع رخ بایم خوابت رو شست امشب
خندهای که در مجلس شنیدم از یزدید امروز
دلجم چون خوانم ز نسور چه روزن روزن است امشب

بد و خنترهای بوصفیان تو این راز
ذالینخابان یوسف یک پیراهنت امشب
لب پر نور بایم چه گل در صورت قرآن است
که از خیل ملایکها چه احسن احسن است امشب

تمامی خلق در خا بند تو بیداری من این سر
اگر راز دلی دارم بحال گفتی ست امشب

بیانا ما دو تو گریه برای چندی نگریه
که بر ما جلد یک هاشب نالیدنست امشب
زنو گل چیدنست امشب ز گلدار رخ اکبر
بسویتم انگل احمر شب بسوی شادنست امشب

بود ایسدم که در آندم که رویم از زار فانی
یک ز بانی بر سر زارم حشر از قرات بخوانی

مضافند را این ماست نشسته یار دل پر غم
شفاعت از حسیف خواهم شب بخیردنت امشب
گفت لیلا بیع اکبر که ای تازه جوانم
یک نظر کن به من ای بیط بنی روه روانم
شد ایسدم نا ایسدم خواهی
رو ی اندر جوانی

از سر شب تا سحر در پای بهدلت نار ایسدم
پس بلاهای جرمان بهرت ایامادر کشیدم
آخر از جور فلک زهر فزانت را چیدم
خواهرت صورتمودی و عدله گاهم اید الفکار
در مدینه خواهی «از زده شوی ایزار و بیمار
عاقبت خواهی روی در جنگ اعدای خون خوار

هم کردی عیش خواندیم و زار حزینست
حیف صلا حیف که بیمار است و زینت
ای در ریغ عیشت اکبر من ندیدم داری دار
من فلای قلد در لجوبیت شوم ای تازه شمشاد
ترسم از تیغ عدل و انی خاک ای کز و آزار

بار الها بحق زات توای فضل یغیر
 از گناه شیعیان بگذر توای غفار دادار
 حمله عطیان محکم بخش بر شهر زاره ابر
 ظلم جفای دیدار من عالم گرفت
 خانه آل نبی شون ماه گرفت

تا که امام ام کشته بشد از دست
 از غم شاه شهید چرخ چهارم پیروز
 کرده چ سلطان بنی سو که در احسنی
 در دهن از تنگی فیم خانم گرفت

چون که نگوشت ز زین سرور دنیا و دین
 هم ملک هم زمین غلغل با هم گرفت
 عابد یزدان پرست با هم و غم جوشست
 سکینه بدست یار دل پر غم گرفت
 در بلا صاحب جور و سخطا گرفت
 خوانم ماه گرفت

مانده همین ماجر تا صفر و زجزا
 ظلم سرکش عزا چشم زدم لام گرفت
 از غم آن لایاب گشت بیحال کباب
 منکسف آفتاب ماه عرم گرفت
 یغیر
 الله احسین زین جوشست
 یب و عدله عالم ز زین جوشست

اللهم انظر كي تو بر حال زارم
 که بر سینه ام شکر کافر نشسته
 اللهم انظر كي تو بر حال زارم
 که بر حلق او پیر تا پیر نشسته
 اللهم انظر كي تو ام لیل
 که در خیمه از مرگ اکبر نشسته

اللهم انظر كي تو بر حال زارم
 که بر سینه ام شکر کافر نشسته
 اللهم انظر كي تو بر حال زارم
 که چشم شفاعت بحشر نشسته
 در کربلا هنگام عزاداری نشسته
 آه افغانست ایریزیب

اکبر جوانست ایریزیب
 روح روانست ایریزیب

از ظلم اکبر جوانست ایریزیب
 قل قضا با الله نضمن الله باقل هو الله
 در حفظ جانست ایریزیب
 انما فتحنا بخانید
 فتحا سینا بلانید
 اکبر جوانست ایریزیب

هم در خون سوره عیسی و سبحان
 ورد زبانست ایریزیب
 ای اهل حرم بلانید
 اکبر جوانست ایریزیب
 ختم انغای مجوانید
 اکبر جوانست ایریزیب
 در دست بلا بجان اعلی اول و الله
 شط احسانست ایریزیب

خوانید آن یگانه هم حرز جواد
 یا آه فریاد عید قربانست ایرنیز
 اکبر جوانست ایرنیز
 دوشمنی ضحای بخوانید
 اکبر جوانست ایرنیز

زارگر یا نیست ایرنیز
 دایم سلاست یا آه ناله در این رساله

خوانید الرحمن علم القرآن
 خلق الا انسان علم بیانست ایرنیز
 اکبر جوانست ایرنیز
 کلونم تو بگو ببارک
 اکبر جوانست ایرنیز

ایاتضم بخدم به بین بشام تار من
 به اکبرم بگوید / مشوامید وار من
 چرا که دل شکسته ام ز عمر دست نشسته ام
 بدرد و غم نشسته ام تو باش غصه خوار من

جوان من روان توان من و قار من
 اینی من شفیق من رفیق من بهار من
 نجات من نبات من حیات من ملاز من
 زهر طوفان را خواران دیار میرسد
 که برده باد اکبرم کف نگار میرسد
 ز زرد باب اجدام بر ز گوار میرسد
 خزان برودن شد از من که ز بهار میرسد
 چه ترست ازین خبر که اید او بهار من

زمن بگویش ایضا که نوبهار من تویی
بر بوستان تازگی صمن عزار من تویی
اینس جان را هم دل فگار من تویی
زمر غزار بگذرم که در غزار من تویی
خوشم باین که تازه سرو جوی بار من تویی
چم بودی اریا سدی بوقت اختصار من

کیاست نوبهار من که را هم زوی دهد
کیا آید و نجات من ازین فراق یی دهد
امان او مظنه نیست ایبر ملک ریله دهد
بترسم آنکه جای او نلک بنوکلا فی دهد
منم در انتظار او بود در انتظار من

حدا کند برادر من بنوده ای زکشتها
بیای که با تو بشمرم تمام سر نوشتها
نه ای که تا نظر کنی و من چه من زکشتها
زکشتها هم شده ز هر طرف بهشتها
شدست کوه و درخت و درج مسکن فرشتها
هر از حیف نیستی جوان گل عدل از من

رفیقها اند منتظر عرض راه رفیقها
تو نیستی بهم غم شادم من از غرقها
روانه کرده ام تو را از سولها غرقها
بغیر ازین رفیقها خوشتر ام اینفها
بخوان که مطلع شوی ز ناله های زار من

ز کربلا سفر غایبیا محال من بیتی
دران دیار پربلا که گفت اینقدر نشین
که این مریضم چنین بدریغ هم قرین
تو در لاسیدن و طعن اساس دعوتی چنین
72 که گردش فلک نشسته است در مین
مزن توانستی غمت بجای داغ دار من

چرا که از جمال خود زیاده غافل
همه پدربیا بکربلا بخوش روی
چرا که زلفت بکربلا بکس نماده هم روی
چرا که از جمال خود زیاده غافل
همه پدربیا بکربلا بخوش روی
چرا که زلفت بکربلا بکس نماده هم روی
چرا که از جمال خود زیاده غافل
همه پدربیا بکربلا بخوش روی

بیاشوم تو را فلا بمن نما نظاره ای
ازان که به فرقت نیاشدش کنار ای
ازان که به فرقت نیاشدش کنار ای
ازان که به فرقت نیاشدش کنار ای
ازان که به فرقت نیاشدش کنار ای
ازان که به فرقت نیاشدش کنار ای

زتاب گریه شمع را گره فشرد بجزیره
بیان غلاداشت بود به اختیار من
زتاب گریه شمع را گره فشرد بجزیره
بیان غلاداشت بود به اختیار من
زتاب گریه شمع را گره فشرد بجزیره
بیان غلاداشت بود به اختیار من

۶۷
 گفت بنفش شاهدین زینب زان خون
 داغ چون نگرم من حریف بنفش تو عرفم در خون
 ایستاده غرقم در خون روح روان زینب
 بی تو نمائده دیگر تاب توان زینب

از سر جدا شیت جان جهان بنالم
 باز سر را ناله تشنه لبان بنالم
 یابره اسیریم جور خصمان بنالم

یکطرف از ره جفا شمر لعین ستاده
 یکطرف اکبر جوان در نظایر فتاده
 یکطرف استم بدل شمع رخت نهاده
 بی تو چنان جدا شوم از غم تو چنانم
 شمع صفت زان استم هجر تو در گدازم
 محرم لا از من توف ایستاده سر فرارم

بنفش تو مانده بر زمین زان سویر سرف
 من بود داغ آخرین طعم دشمن از بی
 جان بستان ز خواهرت بعد تو زنده تا کی
 ناصر الدین در این عزاکریه نمائش در روز
 هر شهید کمر بلا تا که شوی تو فیروز
 غمگناه تو کن شاه جهان در آن روز

۶۸
 اندر این طشت طلا شمس المشرقین است
 نور چشم مصطفی شهرزاده حسین است
 آنکه بودی روز شب بردوش پیمبر
 بوسه بر اویش زدی پیغمبر را
 زانکه بودی مادرش زهرای مطهر
 که بطشت زر بیدی گاهی بر سنین است

خسرویکه تخت او کتف مصطفی بود
جای او بر دامن شاه لافتنی بود
گوشوار زینت عرش کبریا بود
مانده در درشت بلا قطع و جدین است

کی روا باشد زنی از کین خیز زانش
ز آنکه احمد میرزی بوسه بر دهانش
سر بریزد خنجر آن روانیانش
خامس آل عبا شاه حریم است

چون ماه او گردید شفق رنگ
تیشه عیش زریا چرخ کین بر سنگ
کین چنین شاهي بپای افتاده ز اورنگ
کار ز کین جایش خونی زرد عین است

یار سول دوسر اینگر کین حسین
از غم او فاطمه دریشون و شین است
روز محشر چه شود بنگر بقضای
کز غم او جایش خون از حلقین است

چون رضادر خراسان غیب است
چون کسی و مونس و یار اینی است

ایرضا ایرضا ایرضا جان
سیدی یا غریب خراسان

کاش من گور گشتم بدوران
من نه بشیم چنین ظلم علوان
گنبدت را کند یتر باران
تو بستم کشته شد ز بار تو
در هر دم کشته شد ز بار تو
خون بریزند دم ز بار تو

کلامی بود در وقت دعا
 طفلکی بود در وقت دعا
 کلامی بود در وقت دعا
 طفلکی بود در وقت دعا
 کلامی بود در وقت دعا
 طفلکی بود در وقت دعا

سیدی بود بوقت عطا
 در حرم بود بزرگ عبادت
 کلامی بود بوقت عطا
 در حرم بود بزرگ عبادت
 کلامی بود بوقت عطا
 در حرم بود بزرگ عبادت

چون محرابی بکلام
 اشک از دیدن خود ببارید
 آسمان ملک مغرب ببارید
 اشک از دیدن خود ببارید
 آسمان ملک مغرب ببارید

این عزا دیشب در کربلا شد
 فرزند رسول الله سر زنی خجل شد
 زینب عیسی گفت ای جان برادر
 این طالع زینب آخر که جهان شد
 زینب عیسی گفت ای جان برادر
 فرزند رسول الله سر زنی خجل شد

در شهر مدینه پرستار ز سگین
 در کوچه و بازار سوار رتبا شد
 در کوچه و بازار سوار رتبا شد
 در کوچه و بازار سوار رتبا شد

بیمار عیلم بتدار و ظلم
 پرستار زن زار بایت بگماشت
 ایچیدر صفدر ایستاقی کوثر
 این نوحه زایل دلها چم کباب
 فاطمه بگشت مشغول عزت

گفت کیلا بیجا بکیر که ای تازه جوان
 یک نظر کن به من ای سبط نبی روح روان
 بود ایسدم که در آندم که روم از دار فانی
 یک زمانی بر مرز ارم حشر از قرآن بخوان
 شد ایسدم نا ایسدم خواهی روی اندر جوانی

خواهرت صفا نمودی وعده گاهم اید افکار
 در میان خواهری روی در میان ای صفا
 عاجب خواهی رود در حشر
 آخر از جور فلک زهر فراق را چشدم
 بی بلاهای جفان مهرت ایامادر کشیدم
 از شراب تا سحر در پای مهلت نارسیدم

در مدینه خواهی آزرده شوی ایزار و بیمار
 علاقت خواهی روی در جنگ اعلای خون خوار
 بشن تا که زخم شانه به زلف عزیز نیست
 هم سرودی عیش خواند عمر آزار هر نیست
 حیف صد حیف که بیمار است و دین القابله نیست

ای در ریفا عیشت اکبر مانند یادم دارد
 منافذی قدر در لجبیت شوم ای تازه شمشاد
 ترسم از تیغ عدو و افعی بخاک ای سر و آزار

بار الها بحق زات تو ای فضل مغیر
 از گناه شیعیان بگذر تو ای غفار
 جمله عطیان محفل بخش بر سر هزاره اکبر

یکدم رو بیدان سرور و انم اکبر
 رحیمی بماند پیرایه نوجوانم اکبر
 ایستوخ شنگ لیلای ای نوجوانم اکبر
 در شب شنگ لیلای ای نوجوانم اکبر
 شب تاسخ و خفتم ز کز خواب تو گفتم
 خاکت بر ترانگان زخم آید نوجوانم اکبر
 من بیروم اسیری ای نوجوانم اکبر
 اکبر رو بیدان مادر دلم ز بخان
 بگذر ز ترانگان ای نوجوانم اکبر

شاهارید ناصر در اقل جوانی
 گزیده رهایی ای نو جوانم اکبر
 در همه عالم جوانی چون علی اکبر نباشد
 جوانان در زمانه هم چه لیلیا هیچ زن مادر نباشد
 مادران است ببرد
 ماتم اکبر نگیرد

ای خدا زحمت کشیدم تا جوانی برویدم
 عاقبت خیرش ندیدم مادرت لیلیا ببرد
 رفت دامادی بریدم قامت اکبر کشیدم
 خیری از عمرش ندیدم مادرت لیلیا ببرد

خواهرت صفرا علی است از غم اکبر طلیل است
 ماما چشمش بر اوست مادرت لیلیا ببرد

در مدینه
 خواهرت ای آبی قرینه شادی تنها
 میزند از غم بیست مادرت لیلیا ببرد
 زاکر محزون چه حالت از غم اکبر کیاست
 روز محشر نیک نامت مادرت لیلیا ببرد

چه آنکه عید و دیگر مانیا بشم زدیگر پیایم
 بر نیزه قرق خاک گور باشم کیند از جان حلالم
 چه بر من میرسد زگی نهانی در ایام جوانی
 بروم سواره حمای بخوانید کیند از جان حلالم

بیا شد ایریقان سوی اکبر که تا یکر و زدیگر
 بگیرد تو شتر از این جام کیند از جان حلالم
 بسوی نیوا اکنون روانم دی اندر فغانم
 جلائی میرند استی بجایم کیند از جان حلالم

پای گل چهر رفتید و صنوبر زیند بر سواد
 گوشت یاد قاسم یاد اکبر کیند از جان حلالم
 اگر حرفی بدی بشنید از من و یار بخیدی از من
 نما شد عفو تقصیرات بر من کیند از جان حلالم

مفرغ سماع از جدول مجسم بحقیقی دادر
 شفیعیت میفرستد زاده اکبر کیند از جان حلالم
 تمت تمام شد و فقراتی برادر علی انصافی نرزنه سواد
 یاد کاری را در غم دارم در سال ۱۳۸۵

چم روی داده که شفق همین جهت شاره ها
 چم شد که بار در از فلک شهابها شاره ها
 در این بسی بحیرتم و لیک ره غی برم
 کجا خرد که گویش دیک این سالها

مگر زین پناه دین که از بیم
 بیایم خطا و اعین
 فلانده لایستایی
 شد اسیر باله و زین
 بود بخاطر حزن
 لوان بسوی دشت
 جاب ختم الماس

که نور چشم خود رهبر
 ده برایش غسول
 بر آن امام معتمد
 کند بخاک تا شود
 از بعد او زارها

کشته از جگر صلا // زبان گشاده در دهان
 ملک با وج نه ستم // بذات یاک کبریا

زین شده بخون بصر
 شهیدم آه و احسین
 از آن بغم متابع
 صیحه آه و احسین
 ای زمان چه دهنم
 نه مشتله بیک رستم
 صیحه آه و احسین

به شورشین رستا
 که استغ معیتما
 دلا ترف قلبونا
 بعد از هلاکتنا
 هب لنا ویننا
 عن البلاد که نیننا
 لا قتی بئنا

غاده دل بماسوا
 نهاده روی در بقا
 گزشت از سفرنا
 بگرانان داغنا
 لایان بشکوه زانقنا
 شده بنوم مبتلا
 که باشد این چه ماجرا
 بخون و ارضیتنا
 بود لاف بیابنا
 ز قتل سبط مصطفی
 هم برابرند از آن
 لیا الهانها لاهنا
 برش و فرشی زدن
 بر دران کار غفلت
 برون ز خلد و هلا
 بملقه و هلا
 صیحه آه و احسین

بریده شربد گهر
 از شاه نشین کام سر
 به آن ز سیده در جهان اسر
 نموده در بد سیر
 از ظلم قوم بدست در
 طیش بود بدست در
 چنانکه خلق مجرور
 ز ننگ دست غم

نمانند و نوحه گر
 چرا که خوار و درید
 تمام ز لاد خونج
 فشارده هر یک از نظر
 چه کور کان نایوان
 که از نصیب بدید
 نغان گریه کرده سر
 زنان نوحه خوان روان
 گوی چهار یا اها

بحیرتم جهان چرا
 دلا یکن کلها
 گشتی شمری حیا
 رجز شمر بی قطب
 اشران بی تابیت
 حله هزار و تابیت
 سیده جان شان بلب
 زنان شام در طرب
 همان بزیقی قطب

چون ترک دیدم و در
 بدست هر یک از غنچه
 حاتم شغب و حب
 از ظلم قوم بولهب
 بداد و محنت و نقب
 گروه صاحب و نقب
 که شرفند بالحب
 ز الو قار و الحب
 تمام خلق در عجب
 که پس فیم و لب
 هدیه یار گاه ز لب

که ظاهرها و بیکیان
مگر نه از ایشان
که این زار و ناخوان
نم ضعیف و ضعیفان
که اینک در طلا غنیان
بسیار سید و امان
دود اسیر غم سر زنان
بیاده در احوال و ان

مکتبہ درجہ اولیٰ
مکتبہ درجہ دوم
مکتبہ درجہ سوم
مکتبہ درجہ چہارم
مکتبہ درجہ پنجم
مکتبہ درجہ ششم
مکتبہ درجہ ہفتم
مکتبہ درجہ ہشتم
مکتبہ درجہ نهم
مکتبہ درجہ دہم

82

از و شده به هم بهشتها
 سیر سیر کشتها
 برادر اکبر کشتها
 خلیلها جلالتها
 جیهان فریقتها
 شد ندانها
 بهر در فریقتها
 شدم من از غنمها
 که چون در خلول عیدها

شماها عزارها
 جسته عرافها
 نظر کنیاد شکوفها
 ضایع ریدها
 چو دی بیاد ندم
 در این بهار اودام
 که نیست در برابرم
 هزار جیف اکبرم
 خوشتر خوشها
 چه خوشها
 چه شایر فرشتها
 قرار خالک خشتها

در اینها نواخته
 در صلا اصول نواخته
 لای غنم نواخته
 سلطان نواخته
 کرد بر بوستان
 کردون حاسلدون
 طراز کرد بوستان
 چه قمریان غنم خان
 شسته اند قمریان

هم زده سالها
 خوشتر شرح حالها
 بر گرا گل نبالها
 خالک را سالها
 نظر کنیاد چه سالها
 الا زار سالها
 که هم نشین گل شادی
 بیان خیمه اش زادی
 چه خوشی بدی گرامدی
 چه بخت بدی شایسته
 نفسی بی نگار خسته

چون سود غیر نالها
که سوزدم از شعلها
کز شمع از مقالها
کشیدم سوزن بر
شعله ز آتش
ماند بار و چشم
زند بکبر و پید
ز بعد اکبر و پید
شدم ز زلفها

نضایا خوشی باش
زبان بسند و گوشتی باش
همیشه در خوشی باش
در این عزای خوشی باش
بهر خویش مقابلی
چنان بشو کنان و بی
ز دست خوشی کنان و بی
ز شمعان یکبارگی
نه از گروه جنبی

بجز نوحه غافل
بجز شکر و تعزیه
که شانت پوشده
شعارها دسارها

اکبر علی اکبر تو جمع جانم
دولتستان علی اکبر علی اکبر

تو از بهر خدا مادر بدامانم بیابینی
کفن از دوستی بر سوختی چشم پر بکایتی
کیرم از فراق تو بیایم خدا بیشتی
ز داغ ریده گریانم علی اکبر علی اکبر
درین دست گریانم مگر اعظم ضراری
کفن بردوشی صید چه سوزی بر حار داری
تو از مادر پر صید چه سوزی بر حار داری
کتاب داغ نریانم علی اکبر علی اکبر

ز جان در شوم مادر فدای قدح شمشاد
 اگر رفتی عزیز من کم از جان در لیادت
 نکردم درین من ای غلبدیده دامادت
 حزین زار افکارم علی اکبر علی اکبر

گرمی
 کتم سر به پشمانت بهر چنان
 کتم شانه ز زلفانت که رو بر سوی میلانی
 چه اسمائیل ایمادر شوی امروز قربانی
 چه حاجر مو پریشانم علی اکبر علی اکبر

فلک از راه غلاری چه کیم با صیقل داری
 که حریم بر دلش داغی ز روی داغ بگداری
 مسخ اندرین ماتم ز پیده اشک خونبارم
 ایانور و چشمانم علی اکبر علی اکبر

بگذر ای صبا سوی کربلا گو بیایم از ره وفا
 ای شاه خوبان شاه انسی جان
 صغرا مانند است زارینوا
 یاور ندارم ای جان بابا
 یاور ندارم ای جان بابا

ای پسر جانم روح روانم
 هزاره قاسم کردی تو داماد
 عشق مبارک بهم کی روان
 بنقل حنائی از راه وفا
 یاور جوای چون زدم گو ف
 وعده فرمودی چون زدم گو ف
 یی فرستم هزاره اکبر را
 عهد تو چون شد این رگم خون ش
 ای شاه شاه عشق کردی
 یاور ندارم جوای

بنویس ایپدرکن مرا خبر
 اخگر سخن آمده دیانه
 رخت زرد و زخم سازم سوزم
 زنکه من هستم باغ مبتلا
 جو انعلم دارم یار غم خوارم غم غم عباس
 مخصوص بنویس عده ام زینب در چه حالت ایجان بابا

بیاد گسوی اکبرشان را تا صبح کردم
 ز آه ناله علیرازم کش با خبر کردم
 خونی سنا از حول حشر گردد شفاعت شاه گریلا
 بناصر از این غم نوحه خوانی کند در ماتم شاه
 جن بشر

جوانم دای جوانم دای جوان نهانم دای
 عطر کن حالت لیلان شیرین زبانم دای
 در آن شد قاصد آهم زینب جانب رضوان
 بخت حوری یان رازی حکایت خون جگر کردم

سوی که کشور دای سر ره گهره گرز کردم
 بیاد که چون نرسد تریز و اسبابا لیدم
 که از یس سوی کوفه من ایما در صو کردم
 ر سوز رکت ایما در سنایان شد بمن روزی

چه سوزیا قتلگاهت آیدم با حالت محزون
 نزون شد غصه دردم که بر غشت نظر کردم

بیاد ملا کلشی زودیت فغان عند لیانه
فغان از استلای شاهر که تا وقت سحر کردم
بنالد سایل محزون ز جهان علی اکبر
جوایم وای جوایم وای جوان نه بانم
نظر کن حالت لیلای شبیر ز بانم

بوی گل چون میسوزد یار از علی اکبر کنم
گرفت یارت قاصدی از کربلا نزد هم رسان
دامن پیک پدر را بر زانو هر یکم

من ز دوری حسم خالک بر سر یکم
برادر من برادر تابا محشر یکم
ریساید اکبر من جلد دارم آرزو
دروغی زاماری شهزاده اکبر یکم

اصغر من گریبایدی نمایم پیش باز
جان خود را من فدای صوت اصغر یکم
هر زمان صلاح بنماز که شاه کربلا
تا تو را در حشر خود سیراب گویم
ایسار بانی بی گم از راه عنایت میرکم
بی همدام بی مونس ایسار بان ایستوران

این سرکه بینی اکبر است نماد لا پیغمبر است
 خورد و چشم حیدر است ایساربان آهسته ران
 این سرکه بینی بر سنن از کینه مروانیان
 باشد حسین آرام جان ایساربان آهسته ران

این کریمه قربان تو باشد حسین مرغان تو
 افتاده در ریلان تو ایساربان آهسته ران

این سرکه بینی هیچ ماه کرده فلک روزم
 این قاسم داماد ما ایساربان آهسته ران
 این سرکه بینی بر سنن باشد علمدار حسین
 باشد حسین ایساربان آهسته ران

بر من حکایت میکند قرآن تلاوت میکند
 این روایت میکند ایساربان آهسته ران
 در شفاعت را امید ایساربان آهسته ران
 در شفاعت را امید ایساربان آهسته ران